



ادبیات شفاهی مردم آذربایجان

ترجمه و اقتباس: ح. روشن



آمنارات دنیا

۱۷۵ ریال

ادبیات شفاهی مردم آذربایجان

۱۰۰	
۵۸	۰

۷۸۰۶۳۱

ادبیات شفاهی مردم آذربایجان

اسکن شد

ادبیات شفاهی مردم آذربایجان

ترجمه و اقتباس

ح. روشن

آثار و نیا

مهرماه ۱۳۵۸



آتمہارات دنیا

ادبیات شفاهی مردم آذربایجان

ترجمہ و اقتباس: ح. روشن

چاپ مروی

انتشارات دنیا، خیابان انقلاب شماره ۱۴۸۶

خلق آذربایجان نیز مانند دیگر خلقهای جهان ،
دارای گنجینهٔ پایان ناپذیری از ادبیات فولکلوریک
می باشد . این نوع از ادبیات که طی قرون و اعصار
متمادی به وجود آمده ، آئینهٔ تمام نمای زندگی مادی
و معنوی مردم این سامان بوده و با مطالعهٔ آن میتوان
دربارهٔ گذشتهٔ پرفراز و نشیب مردم رزمنده و نستوهٔ آن
تصویر درست و روشنی به دست آورد . مردمی که تا
توانسته شمشیر زده و هرگاه که نتوانسته ، با شمشیر
زبان به جنگ بیدادگران شتافته است . و من به امید
پیروزی نهائی مردم ایران ، ترجمه و تنظیم این کتاب
را به خلق قهرمان آذربایجان تقدیم می دارم .

تهران — فروردین ۱۳۵۸

ح — روشن

۱- نغمه‌ها و سرودهای ویژه مراسم

خاستگاه و منشاء : تعیین تاریخ دقیق پیدایش هنر مردم کار آسانی نیست و این یکی از مشکلات فولکلورشناسی در همه دنیا است. لیکن تعیین تاریخ تخمینی گروهی از آنها تا حدی امکان پذیر است. باکوشش‌هایی که به عمل آمده تا حدودی نغمه‌ها و ترانه‌های مربوط به دورانهای گوناگون زندگی انسان مشخص شده است و آثار مربوط به زندگی ابتدائی و همچنین آثار مربوط به اعصار بردگی و قرون وسطایی و آثاری که با تمدن امروزی بشر ارتباط دارند، مشخص شده است. بدون شك هنریکی از قدیمترین همراهان انسان می باشد. نخستین شعرها بر اساس تفکر انسان درباره طبیعت و ماده به وجود آمده است و اساطیر عبارت است از به کار گرفتن ناخودآگاه تخیل و ادراك انسان در باره جامعه و طبیعت - به عبارت دیگر: از زمانهای بسیار قدیم، تفکر درباره زندگی اجتماعی و توجیه شاعرانه آن یکی از فعالیتهای انسانهای ابتدائی بوده است. تخیل یکی از مهمترین عوامل کمک کننده برای ترقی انسان بوده و روی نسلهای انسانی تأثیر قدرتمندی داشته است.

این نکته نیز آشکار است که آفرینشهای شاعرانه مردم، بازندگی و طرز معیشت و تولید آنها رابطه بسیار نزدیکی داشته است. احتمالاً " هنر شعری در جوامع اولیه اندکی دیرتر از هنر تصویری به وجود آمده است و پیدایش زبان یکی از عوامل ایجاد کننده این هنر کلامی یعنی هنر شعر در بین مردم بوده است. اگر انسان ابتدائی در روی این یا آن وسیله خانگی و کشت و کار و جنگ، کار میکرد و یا درباره قهرما - نیهای اجداد خود، صحبت می نمود، نه برای ایجاد يك اثر هنری، بلکه صرفاً "به علت احتیاج داشتن به آن شیئی و یا ضروری بودن آن کار،

انجام می‌داده است. به همین علت برای زیباتر کردن این یا آن چیز و یا برای بیان چیزهایی که برای او جالب بوده، از بیان زنده و مؤثر خود استفاده کرده است. بنابراین می‌توان گفت که آفرینندگان اولیه هنرهای زیبا، آهنگران و بافندگان و سنگتراشان و بنایان و خیاطان و کنده‌کاران روی استخوان و رنگرزان و بطور کلی صنعتگران بوده‌اند.

جنبه همگانی بودن فولکلور به ویژه در شعر به چشم می‌خورد. البته بدان معنی نیست که شعر بوسیله اجتماع مردم و دفعتاً ساخته می‌شود و افراد هیچ نقشی در آفرینش آن ندارند. در روزگاران قدیم نیز در اجتماعات انسانی دارندگان هر نوع پیشه و هنر وجود داشته‌اند و کار هنرمندان و بویژه شاعران نیز این بوده است که همه آرزوها و آمال و مقاصد ایل و قبیله و طایفه خود را در یک نقطه متمرکز کرده و به آن جامه هنری ببوشانند و برای مردم عرضه بکنند.

یکی از قدیمیترین نمونه‌های ادبیات فولکلوریک، سرودها و ترانه‌های مربوط به کار بوده که در جریان کار روزانه خوانده و اجرا می‌شده است. هدف این سرودها و ترانه‌ها، سبک کردن و آهنگین کردن فعالیت‌های مربوط به کار بوده است.

این سرودها و نغمه‌ها نخست بسیار ساده و بسیط بوده است. گاهی فقط یک کلمه چندین بار تکرار و با آهنگ خاصی که نشاط‌آور نیز بوده است، همراهی می‌شده است. و زحمت ناشی از کار را سبکتر نموده و انسانهای اولیه را به سرشوق و ذوق می‌آورده است.

در این نغمه‌ها کار و وسایل کار تعریف و توصیف شده و گاهگاهی جنبه تقدس نیز به آنها داده شده است. لذا این نغمه‌ها برای انسانهای قدیمی به منزله یاران و یاوران در کار طاقت فرسای آنان بوده است. هنوز هم "هووالار" (1) — HOVALAR — که بسیاری از ویژگیهای ادبیات

فولکلوریک را در خود جمع کرده است، در بین مردم آذربایجان و بویژه
در بین دهقانان رواج کاملی دارد .

قارا کلیم ناز ائیلر	گا وئر من ناز می کند
قویروق بولا رتوز ائیلر	دم می جنباند وگرد و خاک می کند
آی قار انلیق گجه ده	در شبهایی که ماه پنهان است
کوتانی پرواز ائیلر	خیش را به رقص در می آورد

قارا کلیم گونده من	ای گا وئر سیاه من
کولگه ده سن گونده من	توهر روزد رسایه ای و من در آفتاب
سن یات قایا دیبینه ده	توزیر سایه صخره بخواب
قوی قار الیم گونده من	بگذا ر من در آفتاب سیاه بشوم

کوتانین خوده کلری	گا وئر به خیش بسته شده است
پاتلاییب دود اقلاری	ولبهایش جاک چاک شده
قار قاپین کوتان سینسین	دعا کنید که خیش بشکند
دینجه لسین خوده کلری	و گا وئر استراحت بکند

یکی دیگر از قدیمیترین نمونه های ادبیات شفاهی ، نغمه ها و
سرود های مخصوص مراسم زندگی روزانه می باشد . این نغمه ها در مراسمی
که مردم قدیم آذربایجان به مناسبت هایی تشکیل می دادند ، خواننده و
اجرا می شده است .

پاورقی از صفحه قبل :

۱- سرود های ویژه حیوانات اهلی نظیر گاو و گاو میش که به هنگام کار کردن
با آنها ، یعنی به هنگام کشت و کار و خرمن کوبی خوانده می شود .

مردم قدیم آذربایجان به پیروی از عقاید و سنن خویش ، مراسمی ترتیب داده و در آن مراسم به همراه رقصها و صحنه آرائیهای دیگر ، سرودها و نغمه‌هایی نیز می‌خوانده‌اند .

مردم آذربایجان در زمانهای قدیم ، اشیاء گوناگون ، عناصر طبیعی و حتی حیوانات را نیز ستایش میکرد ه‌اند .

در بین طوایف مختلف ، گاو و گاو نر و میش و مار مقدس شمرده می‌شده است . بعلاوه درخت نارون و یاسمن نیز دارای اهمیت بوده است . زمین و آسمان و آب و آتش نیز مقدس به شمار می‌آمده‌اند .

حال ببینیم این مراسم برای چه و به چه علت تشکیل می‌شده است؟ روشن است که انسان اولیه در مقابل نیروهای طبیعت ناتوان بوده و به اسرار آن آشنایی نداشته است . طبیعت و حوادث آن برای آنها ، مانند رازی ناگشوده ، جلوه می‌کرده است . انسان اولیه برای گشودن راز این معجزه‌ها و حاکم شدن به نیروهای طبیعی می‌کوشید و به وسایل گوناگون دست می‌یازید . یکی از این وسایل افسونگری و سحر و جادو بود که با مراسم خاصی انجام می‌گرفت .

مراسم موجود بین مردم آذربایجان را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد :

الف — مراسم مربوط به فصول چهارگانه

ب — مراسم مربوط به زندگی روزمره

الف — مراسم مربوط به فصول چهارگانه : مراسم مربوط به فصول

با اعتقادات مردم قدیم درباره طبیعت و همچنین رابطه آنها با "کار"، پیوند دارد . کشاورزی و دامداری و دیگر فعالیت‌های مربوط به زندگی ، هر کدام مراسم خاص خود را داشته‌است و دارد .

در بین مراسم مربوط به فصول چهارگانه ، مهمتر از همه مراسم

مربوط به سال نو است . این مراسم به مناسبت پایان یافتن زمستان و نزديك شدن بهار ، شروع می شود . عید نوروز به انسان شادی می دهد و یکی از عزیزترین اعیاد سالانه است . چرا که زمستان سرد است . یخبندان است و بیجان است . زمستان دست و پای انسان ها را می بندد و آنها را اوار می کند که خانه نشین بشوند . در زمستان مثل اینکه زندگی نیست . همه چیز بیجان و بی رمق است . گویی سرتاسر طبیعت و همه جانداران و نباتات در خواب عمیقی فرو رفته اند . در عوض بهار زیباست . بهار خود زندگی است . جاندار است . بهار نه فقط به انسان ، بلکه به همه دنیا و سرتاسر هستی ، جان می دهد . همه را زنده می کند . بهار نزدیک می شود . طبیعت جان می گیرد . آفتاب در آمده و انسان را گرم می کند . خواه نا خواه آنها به هوس می افتند . شاد می شوند و به جوش می آیند . خودشان را خوشبخت حس می کنند . و به همین علتهاست که عید نوروز ، این همه در بین مردمان اهمیت یافته است .

عید سال نو در بین همه ملل عالم رواج دارد . هر ملت متناسب با خصوصیات ملی خود این عید را با مراسم خاصی برگزار می کند . — مردم آذربایجان نیز به مناسبت عید سال نو مراسمی برپا می کنند و در این مراسم سرودها و نغمه های خاصی می خوانند .

در آستانه سال نو مردم دانه سبز می کنند . تخم مرغ رنگ می زنند . غذاهای لذیذ می پزند . هفت سین می چینند . صبح وقتی که از خانه خارج می شوند ، دست خالی بر نمی گردند .

جالب توجه است که مردم برای وارد شدن به سال نو خود را نیز تازه می کنند . در خانه همه چیز تمیز می شود . دیوارهای آن سفید می گردد . لباسها شسته می شود . لحاف و تشك باد داده می شود . لیکن همه اینها فقط پاکیزگی ظاهری است . انسان می خواهد باطن خود را نیز

پاکیزه بکند .

نوروز گلیر یاز گلیر	نوروز می آید، بهار می آید
نغمه گلیر ساز گلیر	نغمه می آید، ساز می آید
باغچالاردا گول اولسون	در باغچه مان گل باشد
گول اولسون ، بولبول اولسون	گل باشد ، بلبل باشد

در خانه ها و یا در میدانچه ها پوشال جمع کرده و جمعیت دور آن را گرفته و آتش روشن می کنند . يك يك از روی آن می پرند و می گویند :

آتیل باتیل چرشنبه	بپرپر چهرشنبه
بختیم آچیل چرشنبه	بختم باز شوچهرشنبه

سرودها و نغمه های مربوط به سال نو و چهارشنبه سوری بسیار متنوع بوده که فقط اندکی از آنها بدست ما رسیده است . لیکن همین مقدار ناچیز نیز ، لطافت و ظرافت آن را به حد کافی نشان می دهد .
در سال نو مراسم خاص دعوت از خورشید نیز انجام می گیرد . زیرا که خورشید مظهر بهار است . خورشید زمین را گرم می کند و به طبیعت جان می بخشد .

گون چیخ ، گون چیخ	آفتاب در آ ، آفتاب در آ
کوهلدن آتین مین چیخ	اسب را سوارشواز غار در آ

و سپس:

آفتاب در آمد آفتاب در آمد رنگین کمان در آسمان پیدا شد
در این نغمه ها مردم لوحه بسیار زیبایی خلق می کنند . طبیعت یعنی باد و باران و ابر و آفتاب را جان می دهند و آنها را با خصوصیات انسانی مورد خطاب قرار می دهند . البته خورشید را بیشتر از همه دوست دارند و آن را بالاتر از همه می شمارند .

آفتاب در آمد به رنگ سرخ چیخدی گونش قیرمیزی

جان گل من ، جان، جان جان گولوم ، جان ، جان
 دختران و پسران راد و رهم جمع کرد توپلادی اوغلان ، قیزی
 جان گل من ، جان ، جان جان گولوم ، جان ، جان
 هرکدام از مایک خورشید هستیم هر بیریمیز بیر گونش
 جان گل من ، جان ، جان جان گولوم ، جان ، جان
 همه مان ستاره‌یک باغچه هستیم بیر باغچانین اولدوزی
 جان گل من ، جان ، جان جان گولوم ، جان ، جان

در گذشته وقتی که خشکسالی و یا برعکس بارندگی زیاد می‌شد، مردم به تدابیر معنوی خاصی دست می‌زدند. در هر دو حال، ریش‌سفیدان هر محل، حبوبات و دانه‌های گوناگون جمع کرده، در یکی از خانه‌ها آن‌ها را پخته و بین مردم تقسیم می‌کردند و یا اینکه در جای معینی که آن را مقدس می‌شمردند، جمع می‌شدند و غذای نذری را می‌خوردند. علاوه بر این، در بین مردم آذربایجان، مراسم دیگری نیز برای دعوت از خورشید و یا باران وجود داشته است. یکی از این مراسم، مراسم خاص "خیدیر - خیدیر" و دیگری مراسم خاص "گودو - گودو"، بود. این دو تا نیز با اعتقادات و جهان بینی‌های اولیه درباره طبیعت و حوادث آن ارتباط داشت.

نغمه‌های مربوط به "خیدیر نبی" و یا خیدیر الیاس در موقع خواستن باران و سبزی خوانده می‌شدند. خشکسالی از زمانهای بسیار قدیم، انسان را رنج می‌داده است و مزارع و کشتزارهای آنها را می‌سوزانده است. برای جلوگیری از خشکسالی و پایان دادن به آن، خدای آب و سبزی مورد پرستش قرار گرفته است و سرودهایی به افتخار آن خوانده می‌شده است.

خیدیر الیاس ، خیدیر الیاس خیدیر الیاس، خیدیر الیاس

غنچه وا شد ، بهار آمد بیتدی چیچهك ، گلدی یاز

خانم از جا بلند بشود	خانوم آیاغا دورسانا
به صندوقخانه برود	یوك دییینه وارسانا
بشقاب را پر بکند	بشقابی دؤلدورسانا
و "خیدیر" راه بیندازد .	خیدیری یولا سالسانا

امروز نیز در بین مردم آذربایجان ضرب المثلی بدین مضمون وجود دارد : " انگار که خیدیر بزکشته است " و این را در وقتی می گویند که کسی با دست و دل بازی خاصی ، خرج بکند و یا وفور نعمت باشد .

گاهگاهی نیز بارندگیها ادامه می یافت . این نیز برای محصول زیانهای جبران ناپذیری داشت . در چنین مواقعی مراسم " گودو- گودو " تشکیل می یافت . جوانهای ده ، بعد از ظهر يك روز ، عروسی را که سمبول خورشید بود ، آراسته و در توی ده می گشتند . شادی می کردند . میزدند و می رقصیدند . خوردنی جمع می کردند ، و سرودهای مربوط به " گودو " یعنی خدای باران را می خواندند .

" گودو و گودو " را دیدید ؟	قود و قود و نو گورد و نمی ؟
به " گودو " سلام کردید	قود و یا سلام و ئردینی ؟
وقتی که " گودو " از اینجامی گذشت	قود و بوردان کتچه نده
آفتاب پیلرهن گلی را دیدید ؟	قیرمیزی گونو گورد و نمی ؟

برای " گودو " سرشیر لازم است	قود و یا قایماق گرهك
باید آن را در ظرفها بریزید	قابلارا یا قایماق گرهك
اگر " گودو " آفتاب نکند	قود و گون چیخار ماسا
باید چشمهایش را در آورد	گوزلرین او قایماق گرهك

مراسمی نیز دربارهٔ مشاغل و حرف‌انسان اولیه وجود داشت و در بین این‌ها مراسم مربوط به دامداری جای برجسته‌ای اشغال می‌کرد. سرود-های خاص این مراسم نیز به نوبه جالب و رنگارنگ بود. این سرودها بنام "سایا" ها مشهور است. "سایا" ها را "سایاچی" ها می‌خوانند.

"سایاچی" به معنای کسی است که با خود نعمت و فراوانی می‌آورد. این شخص دوره گرد "عاشق" نیست. درویش هم نیست. بلکه هنرمند دوره گردی می‌باشد که در اواخر پائیز، خانه به خانه می‌گردد. و با سرودهای خود دربارهٔ حیوانات اهلی و خانگی دعای خیر می‌کند و در عوض روغن و پنیر و گندم و آرد و برنج از مردم می‌گیرد. در سرودهای "سایاچی" ها نسبت به حیوانات اظهار محبت شده و خصوصیات هر یک از آنها نشان داده می‌شود و آرزوی محصول زیاد و فراوانی به عمل می‌آید.

"سایا" ها از نظر فرم و از نظر مفهوم رنگارنگ و متنوع بوده، دارای اصالت و سادگی خاصی می‌باشند.

سلام و عليك "سای بیگ"	سلام عليك سای بی لر
یکی از یکی بهتر	بیر بیریندن یئی بی لر
"سایا" که آمد دیدید؟	"سایا" گلدی گورد ونوز؟
سلام داد، جواب دادید؟	سلام وئردی آلدینیز؟
بره نریشانی بلند را	آلنی تپهل قوچ قوزو
به "سایا" دادید	"سایا" چیا وئردینیز؟
خانه تان باصفا باشد	صفا اولسون یورد ونوز
گرگها زوزه نکشتند	اولا ماسین قورد ونوز
دشمنانتان گرسنه بمانند	آج گتسین (آوانینیر)
چوپانهایتان سیر بروند	توخ گل سین چوپانینیز

سرودهای "سایاچی" بسیار ساده و روان هستند. در آنها—

گوسفند ها ، بزها و بزها تعریف و توصیف می شوند و خصوصیات و منافع آنها و حتی شکل ظاهری شان با محبت زیاد تصویر می گردد .

خانه هائی دیدم با گوسفند ان	قویونلو ائولر گوردوم
که به تابستانهای آراسته می ماند	قورولموش یا یا بنزهر
خانه هائی دیدم بی گوسفند ان	قویونسوز ائولر گوردوم
که به رودخانه های خشکیده می ماند	قوروموش چایا بنزهر
گوسفندی هست که اینور می رود	قویون وار کره گزهر
گوسفندی هست که آنور می رود	قویون وار کوره گزهر
می رود کوهها را زینت می دهد	گد هر د اغلاری بزهر
می آید خانه ها را زینت می دهد	گلهر ائولری بزهر

جانم آن گوسفند سیاه	جانیم ، قویونون قاراسی
پشم تو مانند پاره پولاد است	قیخلیغی پولاد پاراسی
در بها رمزه شیر برید مات	یاز گونو دله مه سی
در یائیز کود تو سود مند است	پائیز دا کوره مه سی
در زمستان ، قرمه مات .	قیش گونو قوغورماسی

(در اشعار " سایاچی " ها عناصر نمایشی نیز به چشم می خورد .
احتمالا " این شعرها از زبان حیوانات بازگو می شده اند . و یا اصولا " به صورت نمایش به اجرا در می آمده اند . در این مورد خواننده نه يك نفر ، بلکه چندین نفر می باشد و هر کدام از آنها از زبان یکی از حیوانات سخن می گویند و منافع و خصوصیات آنها را می شمارند)

شعرهای مربوط به چوپانان نیز قسمتی از شعر " سایاچی " هارا تشکیل می دهد . در این شعرها از چوپان تعریف شده درباره کار و زندگی و خیر خواهی او صحبت می شود .

ابرهائی که در پهنه آسمان
می گردند
گویده گزن بولوتلار

لحاف چوپان هستند
تپه‌هایی که در کنار هم خوابیده‌اند
بالش چوپان هستند
تخته سنگهای غول آسا
مشتهای چوپان هستند
چویدستی‌یی که در دست دارد
گرز چوپان است
سگ کبود رنگ که در کنارش
می گردد
یورقانی‌دیر چوبانین
یاستی یاستی تپه لر
یاستیغیدیر چوبانین
یومرویمرو قایا لار
یومروغودور چوبانین
الینده‌کی دپه نك
قالخانیدیر چوبانین
یانیند اکی یوز کوپهك
رفیق چوپان است
جانور سیه دهن
دشمن چوپان است
یولد اشیدیر چوبانین
آغزی قارا جانناوار
دوشمانیدیر چوبانین

از چهره‌های تپیک این چوپانهای محبوب "قاراجا" چوپان است
که در داستانهای قدیمی از آن بسیار یاد شده است و سرودها و نغمه‌ها
های زیادی در باره او ساخته شده‌اند .

ب — مراسم مربوط به زندگی روزمره : در مراسم روزمره ، عادات و
آداب ، طرز زندگی و اعتقادات مردم به نمایش گذاشته می‌شود . در بین
مردم آذربایجان مراسم عزاداری و دفن و تولد و عروسی و مانند آنها
وجود دارد که به همراه سرودها و نغمه‌های خاصی اجرا می‌شود .

یکی از قدیمیترین مراسم مربوط به زندگی و زیست ، " وصف الحال "
می‌باشد. در وصف الحالها ، اعتقادات و جهان بینی‌ها و عادات مردم
قدیم آذربایجان ، تصویر می‌گردد . مردم برای پیش‌بینی آینده خود ، در

سال جدید دست به این کار می زنند . وصف الحال را غالبا " زنان و بویژه
 نوجوانان و دختران اجرا می کنند . زنان و دختران در محلی جمع
 می شوند . يك بادیه آب در وسط می گذارند و از هر کس چیزی گرفته و در
 آن می اندازند . زنی که در سر بادیه نشسته است ، يك يك آن چیزها را
 در آورده و وصف الحال می گوید . و بدینسان يك نوع طالع بینی و تفأل
 انجام می گیرد . البته هر کس که چیزی در بادیه می اندازد ، نیتی نیز می کند
 و عمل شدن و عمل نشدن آن را از وصف الحال می فهمد . اینک چند
 نمونه از وصف الحالها :

آغلاما ناچار آغلاما	گریه نکن ، گریه نکن
الینده هاچار آغلاما	در دست کلیدی هست ، گریه نکن
قاپینی باغلایان آلاله	فلکی که درها را به روی تو بسته است
بیرگون آچار آغلاما	روزی باز می کند ، گریه نکن

اوتورموشدوم سکی ده	در روی سگو نشسته بودم
اوره گیم سکی ده	دلم در آشوب بود
اوج قیزیل آلما گلدی	سه تاسیب سرخ آمد
بیرگوموش نلبکی ده	در يك نعلبکی نقره ای

مراسم دفن و عزاداری نیز یکی از مراسم مهم زندگی روزمره می باشد.
 این مراسم پس از فوت هر کس ، در بالای سراو و یاد خانه اش و یا به
 هنگام دفن در گویستان ، اجرا می شود . شعرهایی که در این مراسم
 خوانده می شود " (مرثیه) نام دارد . در این شعرها مرده را تعریف
 می کنند و نقایص و معایب او را به فراموشی می سپارند . در بین مردم
 قدیم آذربایجان گریه کردن برای قهرمانان فوت شده ، یکی از آداب و
 عادات رسمی بود . روزی که قهرمان می مرد ، مردم را در يك جای معین

جمع می‌کردند و برای آنها مهمانی ترتیب می‌دادند . " آغی چی " نخست از قهرمانیهای مرده صحبت می‌کرد و او را تعریف می‌نمود . سپس وارد يك آهنگ حزن انگیزی شده و برای قهرمان " آغی " می‌خواند . مردم نیز هق هق گریه می‌کردند .

" آغی " ها در طی زمانهای طولانی، نه تنها برای قهرمانان ، بلکه برای همهٔ مردگان خوانده می‌شد و بهمین جهت در ادبیات فولکلور- يك مردم آذربایجان " آغی " ها از نظر شماره زیاد و از نظر مفهوم و معنی رنگارنگ می‌باشند .

برگهاروی درختان گریه می‌کنند	آغا جدا خزه‌ل آغلار
زیر آنهايك زیبارو گریه می‌کند	دیبینه گوزله آغلار
مادری که چنین پسری از او مرده	بئله اوغول ئولهن آنا
سرگردان می‌گردد و گریه می‌کند	سرگردان گزه‌ر آغلار

جان برادر ، جانم برادر	جان قارداش ، جانیم قارداش
جانم می‌گیرد برادر	آغلاییر جانیم قارداش
سرم را روی زانویت می‌گذارم	باش قویوم دیزین اوسته
تا جانم درآید برادر	قوی چیخسین جانیم قارداش

مادرش می‌سوزد و می‌گیرد	آناسی یانار آغلار
همنشینش می‌سوزد و می‌گیرد	حریفی قانار آغلار
مادر می‌گوید که کبوتران	آنا دئییر گویمه‌رجین
روی تابوت تو می‌نشینند و می‌گیرند	تابوتا قونار آغلار

در باغچه بوته‌ها می‌گیرند	باغچادا تاغیم آغلار
---------------------------	---------------------

نگو که برگ و بار با هم می‌گیرند با سما یا ریاعیم آغلار
تا زنده ام خودم می‌گیرم نه قدر ساغام آغلارام
وقتی که مردم ، خاکم می‌گیرد . ئولسم توریاغیم آغلار

یکی دیگر از مراسم بسیار پر دامنه مراسم مربوط به عروسی است. این مراسم از زمانهای بسیار قدیم پیدا شده و با شادی و شنگی و حرارت ویژه‌ای اجرا می‌شود . مراسم مربوط به عروسی در آذربایجان معمولاً " در فصل پائیز انجام می‌گیرد ، یعنی وقتی که مردم حاصل را برداشته‌اند و خیالشان به اصطلاح راحت شده است . مردم تا هر قدر که بتوانند این مراسم را با دبدبه و شادی برگزار می‌کنند و برای بهتر کردن آن به هر وسیله ای دست می‌زنند . مراسم از روز نشان زدن و نامزد کردن دختر شروع می‌شود . در پیش دختر نامزد شده و در خانه او ، بازی ها و صحنه پردازی های زیادی به راه می‌افتد . اجرا کنندگان این مراسم غالباً دختران می‌باشند . آنها حتی در نقش مرد ها نیز بازیهای انجام میدهند . بعلاوه در نقش کسانی که به نوعی در عروسی دخالت دارند نیز در می‌آیند . مثلاً " در نقش مادر زن و پدر شوهر و قاضی و ملا و خواستگار و مانند آنها .

عروسی به طور کلی با خواندن سرود ها و تصنیف ها همراه است . این تصنیف های زیبا و لغزنده و تغزلی و حتی طنز آلود ، در واقع زینت بخش مجالس عروسی می‌باشند و همیشه به همراه موسیقی و رقص اجرا می‌گردند . مراسم عروسی در چند مرحله از جمله مرحله خواستگاری و نامزد کردن و نشان زدن و شب حنا بندان و شب زفاف و همچنین مرحله " پاینده تخت " و پایان این مراسم ، انجام می‌گیرد . هر مرحله ای نیز برای خودش سرود ها و آوازهای خاصی دارد که خصوصیات همان مرحله را نشان می‌دهد . سرود های زیر احتمالاً " مربوط به مراحل نامزد کردن و خوا -

ستگاری بوده است :

ای خواهر عروس ما به خانه شما آمده ایم	قودا گلیمیشیک بیز سیزه
به ما حرمت بکنید	حرمت ائدینیز بیزه
امشب دختر مال شماست	بوگگجه قیز سیزیندیر
فردا شب در خانه ماست	صباح آپارریق بیزه

رویه بالش سرخرنگ است	قیرمیزی یاسدیق اوزو
شما مارا از کی شناختید	سیز نه تانیردیز بیزی
فارغ البال نشسته بودیم	سووداسیز اوتورمودوق
گرفتار عشق مان کردید	سوودایا سالدیز بیزی

من برای گرفتن حریر سرخ آمده ام	آل آلاماا گلیمیشه م
من برای گرفتن شال آمده ام	شال آلاماا گلیمیشم
من خواهر داماد هستم	اوغلانین باجی سیام
برای نامزد کردن آمده ام	آد اخلاماا گلیمیشم

پس از رفت و آمدهای زیاد بالاخره رضایت خانواده دختر جلب می شود و دختر را به خانه داماد می برند . این مرحله نیز سرودهای خاص خود را دارد .

یک گوساله دادم	وئردیم بیر دانا
یک قو گرفتم	آلدیم بیر صونا
ای مادر دختر	آی قیز آناسی
بسوز و بساز	قال یانا — یانا

کفگیر را درست بگذار خواهر عروس کفگیری دوز قوی قودا

آش را کناری بگذار خواهر عروس آشینی سوز قوی قودا
 ماکه دختر را بردیم بیز کی قیزی آپاردیق
 روی دلتیخ بگذار خواهر عروس ئوره گینه بوز قوی قودا
 ماد ر عروس پس از اینکه کار از کار گذشت، خود را از تک و تا
 نینداخته و در جواب می گوید :

روی صندوق سجاج است صاندیق اوسته گوجو وار
 سجاج چهل تا نوك دارد گوجونون قیرخ اوجو وار
 نامزد کردید و دختر را بردید آل اندیب قیز آپاردیز
 راستی که شما نیروی خانان را سیزده بی لر گوجو وار
 دارید

در حین آوردن عروس به خانه داماد نیز سرود هائی خوانده می شود .
 خواهرم ماد رم عروس خانم آنام باجوم قیز گلین
 بادستوپای بی عیب عروس خانم ال ایاغی دوز گلین
 برایت هفت تاپسرمی خواهم یئد دی اوغول ایسته رم
 یکدانه دختر عروس خانم بیرجه ده نه قیز گلین

دامن تو چین چین است اته گی چین چین گلین
 عروس خانم

روی دوشت کبوتر است عروس خانم چیبی گوئه چین گلین
 دربین همه عروسها گلینلر آراسیندا
 از همه زیباتری عروس خانم هامی دان گوچهك گلین

خواندن سرود های مربوط به ماد رشوه و عروس، از جالبترین مراسم
 می باشد . شکی نیست که بین عروسان و ماد رشوه ران همیشه کشاکش بوده
 است . و این کشاکش از زبان ماد رشوه ران چنین بیان شده است .

گلینه باخ گلینه	عروس را نگاه کن عروس را
الین قویار بئلینه	دستش را به کمرش می زند
گلینه سوز دئیلمهز	به عروس چیزی نگویید
چیخار گند هر ئویونه	بلند می شود و به خانه خود می رود

گلین گلیر خان گلیر	عروس می آید ، خان می آید
ائولری بیخان گلیر	خانه خراب کن می آید
الینده اولگوج - تییه	در دستش تیغی دارد
باشلاری قیرخان گلیر	آنکه سرها را می تراشد، می آید

حتی مادر شوهر وقتی که نوه خود را تعریف میکند "محبتی" را که نسبت به عروس خود دارد ، پنهان نمی نماید :

ساریمساغیم ، سوغانیم	سیرمن ، پیاز من
یاد قیزیندان دوغانیم	ای که از دختر بیگانه زاده ای
یاریمی ایلان بالاسی	نصف تو بچه ما را است
یاریمی جانیم پاراسی	نصف دیگری پاره جان من

وقتی که عروس و داماد و پدر و مادر آنها می رقصند ، بازهم تصنیف های مناسب خوانده می شود . این تصنیف ها علاوه بر نشان دادن ذوق شاعرانه و موسیقی پرور مردم آذربایجان ، عادات و معنویات و اعتقادات آنها را نیز در خود حفظ می کند . این تصنیف ها امروزه گاهی جدا از مراسم خاص عروسی نیز خوانده می شود .

آغ آلمان لانییدی	سیب سفید سرخ شده
بودا خدان سالانییدی	و از شاخه آویزان شده
جاوان دییه وئردیلهر	گفتند جوان است و مراد اند
ساققالی جالانییدی	ولی ریشهایش آویخته است .

روی کوله بارسجاق است یوک اوستونده گوجو وار
 سجاق چهل تا نوك دارد گوجونون قیرخ اوجو وار
 اگر دختر میلش نباشد قیزین میلی اولماسا
 چه کسی میتواند به او زور بگوید. اوغلانین نه گوجو وار
 در عصر حاضر مراسم قدیمی به تدریج از اهمیت می افتد. لیکن
 آموختن آنها برای شناختن عادات و آداب و معنویات و جهان بینی و
 اعتقادات و طرز زندگی، همچنین طرز تلقی مردم قدیم آذربایجان از
 طبیعت و زندگی و حوادث آن بسیار ضروری است.

++++++

++++

+

۲- نمایشهای فولکلوریک

نمایشهای عامیانه مردم آذربایجان، در ضمن اجرای بعضی از مراسم به وجود آمده و توسعه و تکامل یافته است. در مراسمی که به مناسبت تغییر فصول و یا جریانات زندگی روزمره مردم اجرا می شده است، ما به شکل ساده و اولیه این نمایشها برخورد می کنیم. این اشکال ساده و ابتدائی تدریجاً تکامل پیدا کرده و دارای خصوصیات کامل دراما- تیکی شده اند.

اصولاً و به طور کلی در همه انواع فولکلور آذربایجان، عناصر اولیه هنر نمایشی به چشم می خورد. مثلاً نقالان مشهور در شرح زندگی قهرمانان، صدای خود را متناسب با هدف و سن آنها تغییر داده و زیر و بم خاصی به آن می دهند. در بازگویی قصه های کودکان نظیر "چین چین خانوم"، "خاله سوسکه و آقا موشه"، "شنگولوم، شونگولوم، مونگولوم، مادر- انی که آنها را حکایت می کنند، صدا و حرکات خود را متناسب با ماجراهای قصه عوض می کنند و صحنه پردازی ها می نمایند.

در سرودهایی نیز که مردم برای بیان روابط خود با حوادث طبیعی ساخته اند، می توان باز هم به عنصر فوق الذکر برخورد کرد. در این مورد مکالمه و مباحثه دشت و کوهستان (ییلاق) بسیار جالب است:

دشت میگوید باغ و میوه مال من است آران دییهر: باغچا منیم، بارمنیم
شب و روز باغبان به من خدمت میکند گنجه گوند و زقوللوق ائده ریاغوانیم
سوسنها و سنبلها و گلها مال من است سوسن سونبول گولشنلر منده دی
ییلاق میگوید من منبع چشمه ها هستم یا ییلاق دییهر: منم چشمه لر باشی
اشک دیده ام همیشه جاری است و آخار هئچ قوروماز دیده می-
خشک نمی شود یاشی

خوابگاه پلنگان و پناهگاه شکار — پله‌لریا تاغی ، اووچی سیر داشی
چیان هستم

قلعه‌های پربرف مال من است کوکسوا لا قارلی داغلارمنده دی
در مراسم اجرای "سایا" نیز ، مثل اینکه ، حیوانات خانگی و
اهلی باهم مباحثه می‌کنند . هر يك خود را تعریف می‌کند . و این نشان
می‌دهد که مکالمه و مباحثه در ادبیات فولکلوریک مردم آذربایجان از
زمانهای بسیار قدیم وجود داشته است . در این مورد ، هنر "عاشق"ها^ی
آذربایجان دارای اهمیت خاصی می‌باشد .

۴ اگر دقت بکنیم متوجه می‌شویم که "عاشق" (۱) خود يك هنرپیشه
است . هر داستان و قصه‌ای را که می‌گوید ، هنر نمایش را در خاطرها
زنده می‌کند . فی‌المثل در موقع نقل داستان "اصلی و کرم" ، عاشق
داستانسرا در نقش "کرم" و "اصلی" در می‌آید و اگر چنین نکند داستان
او برای شنوندگان جالب نخواهد بود . "عاشق" در هنر خود ، شعرو
نظم و تغزل و نمایش را باهم تلفیق می‌کند . حتی عناصر اولیه نمایش ، در
ضرب المثلها و معماها و تغزل عامیانه نیز به چشم می‌خورد .

کرگفت : صدا می‌آید کار دئدی : سس‌گلیر

کورگفت : آهان دارند می‌آیند کور دئدی : اودور گلدیلر

شل‌گفت : پاشوید فرار بکنیم چولا ق دئدی : دورون قاچاق

تو اگر خنجر بدست بگیری سن قیلینجی اله‌آلیب

و بخواهی مرا بکشی منی ئولدور مہلی اولسان

من يك غزال بشوم من بیرده‌لی جیران اولوب

و به دشتها فرار بکنم ، چه میکنی ؟ دوزلره قاچسام نیله رسن ؟

(۱) — "عاشق"ها آفرینندگان فرهنگ فولکلوریک آذربایجان هستند .

تو اگر يك غزال وحشی بشوی سن بپرد ملی جیران اولوب

و به دشتها فرار بکنی دوزلره قاچمالی اولسان

من يك شکارچی ماهر بشوم من بیرماهر اووچی اولوب

تو را بزنم چه کار می کنی؟ جیرانی وورسام نیله رسن؟

از نمایشهای قدیم آذربایجان می توان "شی" را نام برد. خلاصه این نمایش چنین است: "شی" نمی خواهد کار بکند. پدرش او را سرزنش می کند و اندرز می دهد که از تنبلی دست بردارد و به کار برود. "شی" برای اینکه در خانه بماند، صدها بهانه می تراشد و این بهانه ها به شدت مردم را می خنداند. پدر که خسته شده است، پسر را فحش میدهد و کتک می زند. "شی" در حال گریه کردن و سکندری خوردن، حرکات بسیار زشتی انجام می دهد. مردم تعجب می کنند. و بازی تمام می شود.

نمایشهای مربوط به زمین و کار و زندگی غالباً "جنبه جهانسی" دارند. این نوع نمایش از احتیاجات اجتماعی و مدنی مردم سرچشمه گرفته و در طی زمانهای طولانی توسعه و تکامل یافته است. در این مورد می توان از نمایشهای "کوساگلین"، "گچل"، "دوتابز"، "خسیس"، "توکر ولد الزنا"، "در موقع کشت و درو نیست"، "در موقع خوردن حاضر یقراق است"، "آشنا"، "پهلوان پنبه" و "خیدیر نبی" نام برد.

در این نمایشها به چهره های مثبت چون "گچل" و چهره های

منفی چون کوسه و قاضی و پهلوان پنبه برخورد می کنیم.

نمایشهای عامیانه را به سه دسته می توان تقسیم کرد:

الف: نمایشهای مربوط به مراسم

ب: نمایشهای اجتماعی

ج: نمایشهای مربوط به زندگی و خانواده

الف: نمایشهای مربوط به مراسم: یکی از نمایشهای مربوط به سال

نو نمایش "کوسا گلین" یا "کوسا - کوسا" می باشد . در این نمایش بازیگر -
 ان زیر شرکت دارند : "کوسه" ، "دستیار کوسه" و بز - نخست "کوسه"
 لباس خاصی پوشیده و وارد صحنه می شود . به روی خود ش ماسک می زند .
 به سرش کلاه بلند بوقی می گذارد . از زیر لباده بلند خود شرنده پرنده
 آویزان می کند . کمچه بر می دارد . ماسک او علائم کوسه بودن ، کچل بودن
 را بطور کامل دارد . دستیار "کوسا" با خواندن اشعار زیر "کوسا" ی
 اصلی را به صحنه دعوت می کند .

آی "کوسا" "کوسا" بیایی	آ کوسا کوسا گلسه نه
به ما سلام نمایی	گلیب سالام وئرسه نه
بشقاب را پر بکنند	بشقایی دولد ورسانا
"کوسا" را راه بیندازند	کوسانی یولا سالسانا

وقتی کوسا وارد صحنه می شود : تماشاچیان با دیدن لباس و شکل و
 شمایل او و شنیدن صدایش شروع به خنده می کنند . کوسا رخت و پخت
 خود را نشان می دهد و در حالی که دست روی شکم می گذارد می خواند :
 آنچه خورد هام آش بلغور است که نصفش آب است
 لباسم هفت لا وصله خورده که بهتر ینش این است .

بعد دوران زده و از جماعت تقاضای کمک می کند . ولی کسی به او
 کمک نمی کند . کوسا در کناری ایستاده و گروه جوانان می خوانند :

کوسا یک بازی در می آورد	کوسا بیر اوپیون ائیلهر
بازی گرگ و گوسفند در می آورد	قوردونان قویون ائیلهر
برنج را جمع می کند	بییغار شابران دیویسون
عروسی محمود را راه می اندازد	ماحمودون تویون ائیلهر

کوسا مجدداً شروع به بازی می کند . جماعت بسیار خوشحال می شوند
 و دسته جمعی می خوانند :

آی اوپروغو ، اوپروغو	آی کوسا ، کوسا
اریتمه میش قوپروغو	دنبه آب نکرده
ساققالی ایت قوپروغو	ریشش مانند دمب سک
بیغلاری یووشان کوسا	سبیلهایش کم پشت کوسا

مردم بازهم کوسا را دست می اندازند و به او می خندند و مسخره-
 اش می کنند . کوسا نیز با حرکات مضحك خود ، آنها را می خنداند . در
 این کار دستیار کوسا ، یعنی " پهلوان پنبه " نیز به او کمک می کند . کوسا
 با حرکات خود می خواهد به مردم بفهماند که او بی پول و گرسنه است . با
 اینهمه هیچکس دلش به حال کوسا نمی سوزد و نمی خواهد که به او کمک
 بکند . ناچار " کوسا " می گوید : من ناچارم که از این دیار بروم . اینجا
 گذران زندگیم خوب نیست و زار زار می گرید . لیکن حرکات او این بار نیز
 موجب خنده می شود . پهلوان پنبه به کوسا می گوید : برای نجات از این
 وضع ناهنجار باید به بز مراجعه شود . یک نفر چوپان را به جلد بز در
 آورده و وارد صحنه می کنند . بز دارای ریش بلندی است . کوسا از ریش
 بلند او چسبیده می پرسد ، من وقتی که به اینجا آمدم تو ریش نداشتی ،
 این ریش را از کجا آورده ای ؟ بز با حرکات بسیار خنده آوری جواب
 می دهد که به مکه رفته بودم و این ریش را آنجا رویانده ام . کوسا دردش
 را به بز می گوید . بز در حالی که چوبی را بدست گرفته است ، رو به
 جمعیت کرده و پول می خواهد . پول جمع می شود . کوسا بیشترین مقدار را
 خود برداشته و اندکی نیز به پهلوان پنبه می دهد . برای بز چیزی
 نمی ماند . بز به سر خود می زند . گریه می کند . و بچه های گرسنه خود
 را در صحنه حاضر می کند . کوسا به آنها محل نمی گذارد . بز از نو از
 مردم پول جمع می کند . آن را نیز کوسا از دستش می گیرد و بز و بچه ها-
 یش را از صحنه می راند . خود نیز برای رفع خستگی گرفته و می خوابد .

بز آهسته آهسته وارد صحنه می شود . کوسا را که خوابیده است می زند و می کشد . حتی پهلوان پنبه نیز از ماجرا با خبر نمی شود . او به کوسا نزدیک می گردد و حرکات مضحك از خود در می آورد . مردم باز هم می خندند . روشن می شود که بالاخره کوسا مرده است . پهلوان پنبه با زهم به حرکات خود ادامه می دهد می خواند :

افسوس که کرباس کوتاه است آرشین اوزون ، بئز قیسا
و زرع بلند

و کوسا بی کفن مرده است کفن سیزئولد و کوسا
مردم شاد می شوند . بز نیز با بچه های خود به صحنه برمی گردد . با مردم شادی می کند . همه آواز می خوانند . ایده اصلی نمایش، نشان دادن مبارزه زمستان و بهار است . کوسا سمبول زمستان می باشد و کوسه بودنش نیز لختی و سردی زمستان را نشان می دهد . بز نیز در اینجا سمبول بهار و زندگی و طراوت و شادی است . تصادفی نیست که کوسا و به عبارت دیگر زمستان را بز که نشانه ای از بهار است، از بین می برد و همه را خوشحال می کند .

این نمایش که نخست توأم با مراسم خاص اجرا می شده است به تدریج تکامل یافته و عناصر اجتماعی و سیاسی نیز در آن وارد شده است چنانکه مسئله پول و حرص و آز و دروغگوئی و تنبلی و فریب دادن و سایر عناصر اجتماعی موجود در آن را می توان به عنوان مثال ذکر کرد . در بین مردم آذربایجان نمایشهایی نیز که مستقیماً با امر کشاورزی ارتباط دارد ، وجود داشته است . و این مسئله نشان می دهد که آنها به دوره های بسیار قدیم تاریخ این مردم مربوط می شوند . نمایشها با گذشت زمان ویژگیهای دوره های گوناگون را در خود منعکس کرده و دارای مفاهیم اجتماعی خاصی شده اند . اعتراض و انتقاد

نسبت به نواقص زندگی خانوادگی و اجتماعی و همچنین گمراهی و زورگویی مالداران و ثروتمندان در آنها به وضوح دیده می شود .

موضوع اصلی نمایش "برادر تنبل" ، تشویق کردن انسان به کار و کوشش و زندگی کردن با دسترنج خویش و همچنین دوری از تنبلی و بیعاری است .

در این نمایش سه صحنه وجود دارد . در صحنه اول دو نفردهاتی به چشم میخورند . آنها در آرزوی شخم کردن و کاشتن زمین هستند . بعد از بحثها و گفتگوهای زیاد بالاخره قرار می گذارند که با هم به کشت و زرع بپردازند . وقتی که زمان شخم زدن فرا می رسد ، برادر اولی خود را به بیماری میزند . برادر دومی زمین را شخم می زند و تخم می پاشد . در موقع آبیاری باز هم برادر اولی به بهانه ای از زیر کار در می رود . و تا موقعی که گندم خرمن شده و آماده می شود ، دست به سیاه و سفید نمی زند . پس از آماده شدن کامل محصول ، برادر کاری نمی خواهد چیزی به برادر تنبل بدهد . برادران به مشاجره می پردازند و با چوبدستی همدیگر را خونین و مالین می کنند . کار به محکمه می کشد . قاضی حق را به برادر کاری می دهد .

در صحنه دوم برادر تنبل لاغر شده و در دستش عصایی گرفته است . زنش نمی خواهد دیگر پیش او بماند . و قصد جدایی از او را دارد . در این مسئله که بچه ها پیش کدام يك بمانند ، بحث و مجادله به میان می آید . نه پدر می خواهد آنها را نگه ندارد نه مادر . در این موقع برادر کاری چاق و سرو مروگنده وارد صحنه می شود و در حالی که برادر خود را سرزنش می کند ، بچه ها را در حمایت خود قرار می دهد .

در صحنه سوم برادر کاری همراه بچه های برادر تنبل در مزرعه کار می کند . کیفشان کاملاً "كوك" است . برادر تنبل پشیمان می شود و برای اینکه از بهره کارفرزندانش استفاده بکند ، پیش برادر کاری بر

می‌گردد و خواهش می‌کند که او را نیز در مزرعه و کشت و کار شریک بکند .
 برادر کاری او را مذمت کرده و می‌گوید : اگر به‌نان و نمک سوگند نخورد
 او را قبول نخواهد کرد . برادر تنبل به نان و نمک سوگند می‌خورد و قول
 می‌دهد که بعد از آن دیگر تنبلی نکند و خود را به کار ببندد . و بدینگونه
 او را در مزرعه قبول می‌کنند .

یکی دیگر از نمایشهای مربوط به کشت و کار و مزرعه ، نمایش
 ” موقع کاشتن و درو کردن نیست ، موقع خوردن حاضرپراق است ” می‌باشد .
 این نمایش معمولاً ” در مراسم عید اول سال اجرا می‌شود . عنوان این
 نمایش مضحکه به علت رواج فوق العاده اش حتی به صورت ضرب المثل نیز
 درآمده است .

اشخاصی که در این نمایش شرکت دارند ، عبارتند از : مالک —
 دوتا برادری چیز — مباشر مالک . مالک جبه سنگین و رنگینی پوشیده
 و دارای شکم چاق و برآمده ای است . کمر بند نقره‌ای به کمرش بسته است
 دارای سیل‌های پر پشت و تاب داده‌ای است . تسبیح می‌گرداند . برا —
 دران بی چیز از کرباس کبود رنگ لباس به تن دارند . پاپتی هستند . به
 سرشان دستمال کثیفی پیچیده‌اند . سرو صورتشان آردی است (برای
 ضعیف و ناتوان نشان دادن در صحنه) . وقتی که مالک وارد صحنه
 می‌شود ، دوتا برادر به او نزدیک می‌شوند و خواهش می‌کنند که مزرعه‌ای
 در اختیار آنها گذاشته بشود . مالک با شرایطی حاضر به این کار می‌شود .
 دوتا برادر زمین را اجاره می‌کنند . وقتی که موقع کار می‌شود ، یکی از
 برادران از زیر کار در می‌رود . گاهی تیغ به پایش فرو می‌رود . گاهی
 سرش درد می‌کند . گاهی نیز از دروغی مارش می‌زند . دلش درد می‌گیرد .
 این بهانه‌ها تا موقع برداشتن محصول ادامه می‌یابد . وقتی که محصول
 در کیسه‌ها ریخته می‌شود ، برادر تنبل حضور بهم می‌رساند . در حالی

که دستها را به کمر زده است ، می گوید : همه محصول حاضر شده است ، بیا تقسیم بکنیم . نصفاً لی و نصفاً لك . نصفش مال من ، نصفش مال تو ! برادر کاری می گوید : دیر آمدی ، برای توا از این محصول چیزی نمی رسد . خودم کاشته ام ، خودم درو کرده ام و خودم هم خواهم خورد . برادر تنبل جواب می دهد : چه می گویی ؟ تا دستم را به رویت بلند نکرده ام ، حاصل را نصف بکن و الا الم شنگه ای راه می اندازم که پدر خدا بیا مرزمان از گور بیرون ببرد . برادر کاری می گوید : فحش نده ، دهنتم را تمیز نگه دار و خطاب به جماعت : ای جماعت به این شخص محصول می رسد ؟ و جماعت یکصدا می گویند : نه ، نه .

برادر تنبل دسته بیل را برداشته و به طرف برادر کاری هجوم می برد و دعوا راه می افتد . آند و همدیگر را می زنند و فحش می دهند . برادر کاری می زند و برادر تنبل را می کشد . مرده در وسط معرکه میماند . برادر کاری به مرده تف می کند . و مردم نیز يك يك به او تف می اندازند . و در پایان نمایش یکصدا می خوانند :

در کاشتن و در درو کردن نیست ، برای خوردن حاضر یراق است . اینها نشان می دهد که هنر نمایی مردم قدیم آذربایجان دارای جنبه های رئالیستی است . و با گروه های دهقانی رابطه نزدیکی داشته است . محسوس و ملموس بودن یکی از خصوصیات این نمایشها می باشد . در این نمایشها خنده و مضحکه گاهی بسیار جدی است و در عین داشتن کنایه و طنز مؤثر ، کمبود های اجتماعی را نیز مورد انتقاد قرار می دهد .

ب - نمایشهای اجتماعی : در بین نمایشهای عامیانه مردم

آذربایجان ، نمایشهای صرفاً " اجتماعی نیز وجود دارد . در این نمایشها مردم استثمار کنندگان خود را مورد تمسخر قرار می دهند و آنها را دست می اندازند . از این نوع نمایشها ، می توان نمایشهای " خان - خان " و " خان - وزیر " را نام برد . در این بازی خان و وزیر را با

انداختن قاب که نوعی قرعه کشی است انتخاب می کنند . خان پس از انتخاب شدن در جای بلندی می نشیند . وزیر خطاب به مردم می گوید : به ولایت حاکم جدیدی آمده است ، با عدالت به کارها رسیدگی خواهد کرد . هر که شکایت دارد به پیش بیايد . شکایت کنندگان يك به يك به جلومی آیند . خان مکافاتى برای هرکس تعیین می کند . مقصرين را با چوبهائی که از پیش تهيه شده است ، می زنند .

بازی خان ، خان گاهی چنان صورت جدی به خود می گیرد که حتی آدمهای حکومت نیز مجبور به اطاعت از این " خليفه يك روزه " میشوند . در بعضی از موارد نمایش به نقد آشکار قوانین و مقررات استبداد و زورگوئی می پردازد . از این نظرگاه نمایش " کچل " بسیار جالب است . در این نمایش دو برادران کچل ، قاضی و جوانها شرکت دارند .

لباس کچل چنین است : به سرش شکمبه گوسفند کشیده است . صورتش آردی است . کلاه ساییده و کهنه و چرب و چیلی در سر دارد . بازی تقریباً " اینطور اجرا می شود . در يك میدان بزرگ درختی می نشانند کچل کوچولو در حال خمیازه کشیدن نزدیک می شود . همه حرکات او نشاء نه هائی از تنبلی را در خود دارد : زیر درخت دراز کشیده و می خوابد و خرنا می کشد . کچل بزرگه می آید . صدای خرخر او را می شنود . به سرش آب می ریزد . از خواب بیدارش می کند . کارهایی به او می سپارد و خود می رود . پس از رفتن او کچل کوچولو بالای درخت می رود و از توبه خواب قیلوله می پردازد . برادر بزرگ بر می گردد و می بیند هیچکدام از کارها انجام نگرفته است . کچل کوچولو هم نیست . هر چه می گردد ، پیدایش نمی کند . با حرکات مضحك به جستن برادرش مشغول می شود . با صداهاى خنده آوری او را صدا می کند . ناگهان برادر کوچک از بالای درخت پائین می پرد و به سراو می افتد . برادر بزرگ می گوید : چرا کارهائی

را که سپرده بودم انجام ندهای؟ بحث و جدل بالا می گیرد . و لسی نتیجه ای بدست نمی آید . به این سروصداها مادر آندو وارد می داند . می شود . مصلحت چنین می بینند که کچل کوچولو را به نوکری پیش قاضی شهر بگذارند . قاضی کچل را به سختی به کار می کشد . اما مزدی به او نمی دهد . بین قاضی و د و برادر کچل مجادله و مشاجره پیش می آید . سپس برادر بزرگ نوکر قاضی می شود . قاضی بسیار نق و نقو و بد دهن است . کچل از قاضی می خواهد که هر وقت فحشی به او بدهد ، ده قران بپردازد . قاضی که به فحش دادن عادت کرده است ، نمی تواند آن را ترک بکند . ناچار برای هر دفعه فحش دادن ده قران می پردازد . بدینوسیله برادر بزرگ حق برادر کوچک را نیز از قاضی می گیرد . قاضی او را از پیش خود می راند . در این موقع توی میدان يك نفر لوطی ظاهر می شود ، او به جلد قاطر فرو می رود و از کچل می خواهد که او را به پیش قاضی ببرد و به او بفروشد . کچل همین کار را می کند . بعد لوطی از پیش قاضی فرار می کند . قاضی بسیار پشیمان می شود . پولش را از کچل می خواهد . کار را به محکمه می دهد . کچلها او را دیوانه قلمداد می کنند . مردم قاضی را دست می اندازند . او با وضع زشت و ناهنجاری پا گذاشته و فرار میکند . بازی تمام می شود .

این بازی بازندگی و هستی مردم قدیم آذربایجان ارتباط نزدیک دارد . مردم را خانها و خانزاده ها به کار می کشیدند و مزدی به آنها نمی دادند . مردم در ضمن يك "بایاتی" (۱) وضع ناهنجار خود را چنین ترسیم می کنند :

عزیزم جان شیرینم عزیزم شکر جانیم

(۱) - نوعی از شعر عامیانه آذری که در صفحات آینده به تفصیل توضیح

داده خواهد شد .

این درد را من تحمل می‌کنم بود ردی چکر جانیم

نه حقی دارم و نه مزدی نه حقییم وار نه مزدیم

نوکر خانها و بیگها هستم بی لره نوکر جانیم

قاضی نیز چنین است. او نیز حق مردم را می‌خورد و کچل که نماینده انسانهای ساده و زحمتکش است، رو در روی او قرار می‌گیرد. نمایش طنز آلود و مضحکه و عبرت‌انگیز است. قاضی که نماینده گروه‌های ستمگر است به سختی به مسخره گرفته می‌شود. مردم دشمنان خود را با نیشخندهای بلند استقبال می‌کنند.

ج - نمایشهای مربوط به زندگی و خانواده: در مورد خانواده و زندگی روزمره نیز مردم نمایشهایی دارند. این نمایشها اصولاً بین سه نفر معین: زن و شوهر و فاسق زن، دور می‌زند. در این زمینه از نمایشهای "فاسق"، "نوکر ولد الزنا" می‌توان نام برد.

البته این نوع از نمایشها نسبت به انواع دیگر رواج کمتری دارد و علت آن شاید این باشد که موضوع آنها غالباً "لوس و ناپسند و گاهگاهی مستهجن و زشت است. با وجود این باید اذعان کرد که نمایشهای مربوط به زندگی و خانواده نیز به نوبه خود دارای اهمیت است و در بین انواع هنرهای نمایشی جای خاص خود را دارد. این نمایشها گاهی نیز به صورت خیمه شب بازی اجرا می‌شوند. عروسکها بوسیله انگشتان دست و پا به حرکت در می‌آیند. بازیها در چنین حالتی غالباً "بدون صدا و به طور صامت انجام می‌گیرد و اندیشه‌ها تنها از راه حرکات به تماشاچی منتقل می‌شوند. طناب بازی و بند بازی را هم می‌توان از هنرهای نمایشی به شمار آورد. در یک میدان نسبتاً وسیع چهارتا ستون رادوبدو بهم تکیه داده. در دو طرف با فاصله معین قرار می‌دهند و آنها را به وسیله طناب محکمی به هم وصل می‌کنند و سر آن طنابها را در دو طرف

در زمین محکم می‌بندند . بوسیله دیدن در سر نامردم را در میدان جمع می‌کنند . پس از جمع شدن مردم ، بند باز به وسط میدان می‌آید . او برای حفظ کردن خود از چشم زخم ، دعا‌هایی به بدن خود آویخته‌است . برای حفظ موازنه چوبدستی بلندی به دست می‌گیرد . بند باز دستگیری نیز بنام " کچه پاپاخ " یا کلاه نمدی دارد . بند باز روی طناب حرکات خطرناکی می‌کند . دراز می‌کشد ، و بلند می‌شود ، می‌رقصد . درتوی يك ديگ مسی نشسته و روی طناب راه می‌افتد . به پاهای خود خنجر تیزی می‌بندد و روی طناب می‌خزد . در حین انجام دادن این عملیات کلاه نمدی میدان را آب پاشی می‌کند و حرکات استاد خود را به شکل خنده آوری تقلید می‌کند . پول را نیز او از جماعت جمع‌آوری می‌کند .

++++++

+++

+

۳- قصه‌ها

قصه یکی از انواع بسیار شایع و قدیمی ادبیات فولکلوریک است. در زیر عنوان قصه می‌توان روایتها و افسانه‌ها و در بعضی موارد، داستانها را نیز قرار داد. به این عنوان گاهی مثلها و متلها نیز افزوده می‌شود. لیکن قصه با خصوصیات ویژه‌ای که دارد، از همه این انواع باز شناخته می‌شود.

مردم دنیا ضمن گذشتن از پله‌های ترقی و تکامل، قصه‌های بی شماری به وجود آورده‌اند. اساس قصه‌ها بر مبنای خوش‌بینی نسبت به آینده و پیروزی خیر بر شر و نیکی بر بدی گذاشته شده است.

قصه‌ها برای خود قاعده و قانونهایی نیز دارند و با داشتن همین قاعده و قانونها، از انواع دیگر ادبیات شفاهی مشخص می‌گردند. خصوصیات قصه‌ها اجمالاً به قرار زیر است:

۱- در قصه‌ها با عناصر طبیعی و حوادث آن مانند موجودات زنده برخورد می‌شود.

۲- به جانوران و نباتات خصوصیات انسانی داده می‌شود.

۳- حوادث و پیش‌آمدها واقعی جلوه داده می‌شوند، هر چند که خیالی باشند.

۴- حوادث و پیش‌آمدهای عادی به صورت خارق العاده و غیر عادی در می‌آیند.

۵- آرزوها و خواستها غالباً "به کمک سحر و جادو برآورده میشوند".

۶- بیان و بازگویی قصه‌ها با مبالغه همراه می‌باشد.

در داستانها می‌توان رابطه انسانهای اولیه را با طبیعت پیدا کرد. در این قصه‌ها با چگونگی اهلی شدن حیوانات و پیدا شدن

داروهای شفا بخش و اختراع آلات کار و زندگی آشنا می شویم .
در قصه های آذری ، عادات های عمومی مردم ، معنویات آنها و طرز
زندگی و معیشت آنها ، آشکارا نشان داده می شود . قصه ها را به طور
کلی می توان به چند دسته تقسیم کرد .

الف - قصه های سحرآمیز

ب - قصه های جانوران

ج - قصه های تاریخی

د - قصه های طنز آمیز و لطیفه ها

الف - قصه های سحرآمیز : این قصه ها از قدیمی ترین
انواع قصه می باشند . در اینها مبارزه انسان بر علیه نیروهای طبیعت و
علیه حیوانات وحشی ترسیم شده است . شکی نیست که انسان های اولیه در
برابر نیروهای طبیعت و همچنین در برابر حیوانات وحشی عاجز بودند و
آنها را در ضمن قصه ها بنامهای دیو و اژدها و جن و پری نامیده اند .
قصه ها تخیل زیبا و آفریننده مردم آذربایجان را به روشنی نشان
می دهد .

در قصه های سحرآمیز ، قهرمانان قصه بوسیله سحر و جادو و افسون
بر دشمنان غلبه یافته و علیه دیوان و اژدهایان و طلسم های ناگشوده مبارزه
می کنند . گاهی در این قصه ها مکانهای سحرآمیز و ظلمت زده و
حتی دنیای دیگر نیز ، مجسم می شود . این افسانه ها و اساطیر عبارت
است از انعکاس آرزوهای انسان . برای سبک تر کردن کار سنگین خود
و ازدیاد محصول و غلبه کردن بر حیوانات وحشی و همچنین از بین بردن
بلاهای طبیعی به کمک سحر و جادو و افسون . سیمرغها و کبوتران و پرینا
و انگشترهای سحرآمیز ، مبارزه قهرمانان قصه را آسانتر کرده و پیروزی حق
را بر باطل تأمین می نمایند . بطور کلی در قصه ها ، آرزوهای مردم در

بارهٔ بخت و اقبال و زندگی خوشبخت و همچنین روابط آنها با هستی و جهان ترسیم می‌شود . و از این نظر قصه‌های سحرآمیز دارای اهمیت علمی و تاریخی خاصی می‌باشند .

(در قصه‌های سحرآمیز عوامل و نیروهای منفی نیز وجود دارند . یکی از اینها " دیو " است . دیوها از نظر ظاهر ، زمخت و نکره و عیب‌نا می‌باشند . آنها يك ، هفت و گاهی چهل سر دارند . گاهگاهی حتی پرواز هم می‌کنند . دختران و پسران زیبا را می‌دزدند و اسیر می‌کنند . دیوها گویا گوشت انسان می‌خورند . در دنیا هر چه نعمت است ، در اختیار آنها می‌باشد . گاهی دیوها در ظلمت زندگی می‌کنند . قالیچه پرند ه و انگشتی سحرآمیز و سفرهٔ مخصوص نیز در دست آنهاست . لیکن با همهٔ اینها و به همان نسبتی که زمخت و بیرحم هستند ، ترسو و بیدست و پا و خل وضع و ساده لوح نیز می‌باشند . آنها هرچند که دختران زیبا را می‌دزدند و می‌برند ، لیکن نمی‌توانند آنها را تابع خود بکنند . در قصهٔ " حق نظر " ، " حق نظر " که خود به نوبه ترسوست ، دیوها را گول می‌زند و سفره و انگشتی را برداشته و فرار می‌کند .)

در همهٔ این قصه‌ها دیوان وحشی و زمخت بوسیلهٔ قهرمانان مغلوب می‌شوند و حق و عدالت همیشه پیروز می‌گردد . از عوامل و نیروهای منفی موجود در قصه‌های آذربایجان یکی نیز " اژدها " است . اژدها نیز ترسناک و زمخت است . این نیز سه ، هفت و گاهی چهل سر دارد . اژدها معمولاً " درد و جا به چشم می‌خورد . در کنار آبها و در آشیانهٔ سیمرغ که یار قهرمان قصه می‌باشد . اژدها برای خوردن تخمهای سیمرغ و یا بچه‌های او کمین می‌کند . لیکن همیشه بوسیلهٔ قهرمان قصه و سیمرغ مغلوب می‌شود .

نمونهٔ تپییک قصه‌های سحرآمیز ، قصه " ملك محمد " است . در

این قصه نشانه‌هایی از اندیشه‌های زرتشتی وجود داشته است و به علت تپیک بودن می‌توان به کمک آن قصه‌های دیگر را نیز تجزیه و تحلیل کرد. قصه ملك محمد "ثنویت" موجود در طبیعت را نشان می‌دهد. از طرفی هرمزد و نیروهایی که او خلق کرده است، یعنی "زندگی ابدی" و "حق وعدالت" و "نور" و از طرف دیگر اهریمن و پیروان او یعنی "ظلمت" و "دیوان" و "اژدهایان" و بخل و حسد و اندیشه‌های زشت همیشه در پیکار بوده و این پیکار با پیروزی هرمزد پایان خواهد یافت.

مضمون قصه ملك محمد چنین است: درخت معجزه گر سیب همیشه برای پادشاه جوانی می‌آفریند. لیکن دیو که مخلوق اهریمن است. جلو این کار را می‌گیرد. مبارزه شروع می‌شود. ملك محمد پیروز می‌گردد. زیرا که او را دلی پاك وجانی هشیار است. دو برادر دیگر او به علت نداشتن حسن نیت، موفق نمی‌شوند. درخت سیبی که در این قصه تصویر شده است از هر سه روز به بار می‌نشیند. هر که از میوه آن بخورد به جوان پانزده ساله‌ای تبدیل می‌شود. پادشاه پیر می‌خواهد که از این سیب بخورد. اما تا سیبها برسند، قبل از طلوع آفتاب یکبارهِ نیست می‌شوند. مردانگی‌های ملك محمد نیز از همین جا آغاز می‌گردد. درخت سیب موجود در قصه ملك محمد بی شباهت به درخت سیب موجود در اوستا نیست. این درخت که "ناآپا" نام دارد، به همه درختان و نباتات روح می‌دهد. بعضی‌ها "ناآپا" را به درختی که زندگی جاوید می‌بخشد، تشبیه کرده‌اند. درخت سیب قصه ملك محمد به این درخت یعنی "ناآپا" بسیار شباهت دارد. هر که از میوه آن می‌خورد، جوان می‌شود و زندگی جاوید می‌یابد.

در قصه ملك محمد بسیاری از معنویات و معتقدات مردم قدیم

آذربایجان انعکاس یافته است. در گروهی از قصه‌های سحرآمیز اندیشه‌های مردم قدیم آذربایجان درباره ستارگان و دیگر اجرام سماوی نیز تصویر شده است. در این زمینه قصه "مهر و مشتری"، "شمس و قمر" دارای اهمیت می‌باشند. در این دو قصه، نام اکثر قهرمانان از اجرام سماوی گرفته شده است. قصه "شمس و قمر" از بعضی جهات افسانه‌های محبت را به خاطر می‌آورد. در این قصه پسر، ماه و دختر خورشید است. و وسیله وصال آند و نیز آسمان است.

ب- قصه‌های جانوران: این نوع قصه‌ها نیز به دورانه‌های بسیار قدیم زندگی مردم آذربایجان مربوط می‌شوند. در این قصه‌ها رابطه انسانهای اولیه با حیوانات و مناسباتشان با آنها حفظ می‌شود. انسانهای قدیمی گروهی از حیوانات را دارای اعجاز و کرامات دانسته و درباره آنها افسانه‌هایی به وجود آورده‌اند. اعتقاد به "توتم" نیز از همین جا سرچشمه گرفته است. گروهی از جانوران نیز به مرور اهلی شده و به یار و مددکار انسان تبدیل شده‌اند.

در افسانه‌های قدیم آذربایجان به جانوران مقدسی که مانند "توتم" و "جد" انسان شناخته شده‌اند، برخورد می‌کنیم. بنابر عقیده توتمیسم، گویا جد اعلای انسان و حیوان یکی بوده است. و حیوانات در مواقعی که مایل بودند، می‌توانستند جلد خود را عوض کرده و به صورت انسان در بیایند. آنها گاهی بنا به خواست خود و برای اینکه گوشتشان نصیب انسان بشود، به استقبال مرگ می‌روند اگر انسان استخوانهای آنها را حفظ کرده و مطابق اصول و مراسم خاص با آنها رفتار بکند، گویا آنها از نوزنده خواهند شد. و بدینوسیله فراوانی خورد و خوراک تأمین خواهد گشت. نشانه‌هایی از این اعتقادات امروز نیز در قصه "فاطمه زیبا" یا "گا و فاطمه" به چشم می‌خورد. در این قصه دختری

بنام فاطمه وجود دارد . او از همان سالهای اولیه زندگی مادرش را از دست می دهد ، و بدست " زن بابا " می افتد . مادرش به او سپرد ه است که از گاو مواظبت بکند . و اگر به مشکلی برخورد کرد ، به او مراجعه نماید . زن بابا فاطمه را بسیار اذیت می کند . گاو تنها محرم راز فاطمه است . روزی زن بابا از این جریان با خبر می شود ، و شوهرش را به کشتن گاو وادار می کند . فاطمه استخوانهای گاو را جمع کرده و در جای مخصوص دفن می کند . يك روز زن بابا با دختر خودش به عروسی میرود . فاطمه باز هم در سرخاك گاو گریه می کند . استخوانها به زبان می آیند و بسه فاطمه يك دست لباس زیبا هدیه می کنند . فاطمه نیز به عروسی می رود . موقع برگشتن از عروسی یکی از لنگه کفشهای طلایی او گم می شود . شاهزاده ای آن را پیدا می کند و با خود عهد می بندد که اگر صاحب آن کفش را پیدا بکند ، با او عروسی نماید . با اینکه زن بابا فاطمه را در پستوی خانه پنهان می کند ، لیکن شاهزاده او را پیدا کرده و او را به عقد ازدواج خود در می آورد .

چنانکه دیده می شود ، در اینجا گاو یکی از عوامل ایجاد کننده خوشبختی است .

در روایت دیگری از این داستان ، بجای گاومیش ، گاونرعه ده . دار انجام این نقش مهم هست . و این نشان می دهد که گاومیش و گاونر از حیوانات مورد علاقه مردم قدیم آذربایجان بوده است و این تقدس و احترام با کار و کشت مردم باستانی آذربایجان بی ارتباط نمی تواند باشد .

" مار " نیز بین مردم قدیم آذربایجان یکی از "توت" ها بود . در قصه های قدیمی آذربایجان می بینیم که مار گاهی شکل خود را عوض می کند و به يك دختر زیبا تبدیل می شود . گاهی روی گنجینه ها می خوابد

و گاهی نیز با انداختن آب دهان ، در دهان انسان ، زبان همه حیوانات را به آنها یاد می دهد .

نوع تیپیک این قصه ها که " مار " در آن نقش اساسی را دارد ، قصه " اوچی پریم " یا " پریم شکارچی " است . اگر حیوان موجود در قصه " فاطمه زیبا " با امر کشاورزی ارتباط دارد ، حیوان موجود در قصه پریم شکارچی ، با امر شکار پیوند می گیرد . زیرا شکار از اولین مراحل آشنایی انسان با حیوانات و بهره گیری از آنهاست .

اکنون نیز در مناطق مختلف آذربایجان ، درباره پریم شکارچی روایات و افسانه های گوناگون وجود دارد . پریم شکارچی کسی است که در بلندترین قله کوه ها و در جاهایی که پای هیچ انسانی به آن نرسیده است ، زندگی می کند . او شکارچی بسیار ماهری است . او روزی به دوتا مار برخورد می کند . تیرمی اندازد و برای اولین بار در همه عمرش ، تیر او به خطا می رود . مارها شب هنگام به نزد او می آیند و او را به پیش شاه خود می برند . در گذشته پریم شکارچی به دختر شاه ماران نیکی ها کرده است . و برای قدر دانی و سپاس ، پادشاه ماران از آب دهان خود ، در دهان او می اندازد . از آن به بعد پریم شکارچی زبان همه جانوران و پرندگان و نباتات و حتی زبان سنگها را می فهمد ، و به اسرار پنهان طبیعت که برای انسان ناشناخته است ، آگاه می گردد . به او می سپارند که این راز را به کسی بروز ندهد . لیکن شکارچی برای حفظ طولانی این راز بزرگ طاقت نمی آورد و بالاخره آن را برای زنش فاش می نماید و در نتیجه خود را از بین می رود . در این قصه مار به تمام معنای خود " توتم " است . او صاحب یک نیروی خارق العاده می باشد . او می تواند اسرار پنهان طبیعت را بفهمد .

در قصه های جانوری و مخصوصاً " در قصه هایی که بر مبنای " توتم "

ساخته شده‌اند ، جانوران به دو گروه " خیر" و " شر" تقسیم می‌شوند .
خروس و سگ در بین مردم قدیم آذربایجان مقدس و برعکس آنها ، گرگ
ملعون و نامقدس به شمار می‌آمده است .

نوع خاصی از قصه‌های جانوران نیز وجود دارد که می‌توان آنها
را قصه‌های تمثیلی نام نهاد .

در این قصه‌ها همه بازیگران قصه را جانوران تشکیل می‌دهند و
در آنها انسان نقشی ندارد . این قصه‌ها را امروزه به نام قصه‌های کودکان
می‌شناسند . در این قصه‌ها به حیوانات اهلی و خانگی و همچنین به
حیوانات وحشی و درنده برخورد می‌کنیم . حوادث موجود در قصه جمع و
جور و روشن است . تصویرهای طولانی و اسرار آمیز و پرماجرا در آن
دیده نمی‌شود . و به نظر می‌رسد که آنها را صرفاً " برای کودکان خلق
کرده‌اند . بیان و طرز افادهٔ جاندار و جالب و روشن و سراسر است این
قصه‌ها ، آنها را بیش از پیش زینت می‌دهد . شکی نیست که دوست
داشتن قصه یکی از خصوصیات کودکان می‌باشد . اگر صحبت کردن خروس
و گربه را يك قصه تلقی می‌کنیم ، این قصه برای کودکان بسیار جالب و
خیال انگیز خواهد بود .

در قصه‌های تمثیلی آذربایجان ، نام بسیاری از جانوران مانند
روباه و گرگ و خرگوش و بز و خروس و اسب و شغال و شیروکلاغ و مرغ
خانگی به میان می‌آید . روباه بیشتر از همه صحنه گردان قصه‌هاست
و در جریان قصه‌ها به رنگهای گوناگون در می‌آید و نیزنگازی‌ها می‌کند .
غالباً " نیز موفق می‌شود . و این موفقیت نه از عقل و فراست و مردانگی او،
بلکه از نیزنگها و حقه بازیهای او سرچشمه می‌گیرد . در قصه‌های بابا
روباه و لك لك — گرگ و روباه — روباه و مار — كلك روباه و نظایر آنها
ماجرای چنین پیش می‌روند .

روباه گاهی چند شاخه نازک برداشته ، سبد می بافت . گاهی يك سوزن و يك چارق در دست گرفته ، پینه دوز می شود . گاهی تسبیح برداشته و عمامه بر سرش پیچیده ملایی می کند و کتاب می خواند و بالای منبر می رود. شکی نیست که مردم قدیم آذربایجان در این قصه ها معنویات و خصوصیات قومی خود را منعکس کرده اند . از مجموعه این قصه ها می توان با شرایط زندگی و معیشت و طرز تفکر مردم قدیم آذربایجان آشنا شد . علاوه بر این ، جنبه تربیتی و آموزشی این قصه ها نیز بسیار غنی است . و در باره شکل ظاهری و طرز زیست و دیگر خصوصیات جانوران ، اولین اطلاعات را برای کودکان فراهم می کند . کودک یاد می گیرد که شیر مثلاً " در کجا زندگی می کند . چه می خورد . با کدام يك از جانوران می تواند ستیزه بکند . و همچنین طرز زندگی کلاغ و خرگوش و كبك و روباه و دیگر حیوانات چگونه است .

مردم در ضمن این قصه ها به کودکان یاد می دهند که کار را دوست داشته باشند . به بزرگتران احترام بگذارند . صداقت و شجاعت و مهربانی داشته باشند . از ترس و تنبلی و بیدست و پایی و خود سری دوری نمایند .

قصه " شنگولوم - شونگولوم - مونگولوم " ، یکی از قصه های بسیار محبوب و مورد علاقه بچه ها است . آنها وقتی این قصه را می شنوند ، از عالم بز و بچه ها میشد رآمده ، به خانواده و مادر و خواهران خود می اندیشند . و درك می کنند که به حرف پدر و مادر باید گوش بدهند و هرگز نترسند .

ج - قصه های تاریخی : بسیاری از قصه های آذربایجان را می توان تحت این عنوان قرار داد . قصه های تاریخی با نام شخصیت های تاریخی یعنی پادشاهان و قهرمانان و صنعتگران نامی پیوند دارد . در

این قصه ها زندگی و فعالیت این نام آوران به صورت تخیلی خود و به عبارت دیگر : به صورتی که با خصوصیات قصه ها هماهنگ باشد ، بیان می گردد . و مناسبات مردم با این شخصیتها انعکاس پیدا می کند . این قصه ها برای درك روابط مردم با این شخصیتهای تاریخی و به ویژه با فرمانروایان و حکام حایز اهمیت زیادی می باشند . به سخن دیگر باید گفت که قصه و همه انواع دیگر فولکلور با خصوصیات ویژه ای که دارند ، همیشه با تاریخ همراهی می کنند . در قصه های آذری نام فرمانروایان بزرگی چون اسکندر و دارا و انوشیروان و بیش از همه شاه عباس — چشم می خورد . در قصه ای مربوط به اسکندر ، غالبا " او مانند يك فرمانروای عادل نشان داده می شود .

و این شاید به این علت باشد که بسیاری از مضامین این قصه ها از کتاب مشهور نظامی ، " اسکندرنامه " اقتباس شده است . اسکندری که نظامی تصویر می کند نه اسکندر واقعی ، بلکه اسکندری است که آرزوها و آمال نيك شاعر را در وجود خود جمع کرده است و در واقع يك شخصیت خیالی است . در گروهی از قصه های مربوط به اسکندر ، دانش و توانایی مردم از قدرت و توانایی اسکندر برتر گرفته شده است .

شخصیت دیگری که در قصه های آذربایجان به فراوانی از او یاد شده است ، شاه عباس می باشد . در قصه های آذری چهره این شخصیت تاریخی غالبا " کدر نشان داده شده است . در آغاز بسیاری از قصه ها عبارت تمسخر آمیزی که با نام این شخصیت تاریخی در ارتباط است آورده می شود "

شاه عباس جنت مکان	شاه عباس جنت مکان
ترازورا داد تکان	تره زیه وئردی تکان
دوگردو، يك گردکان	ایکی قوز بیر گیرده کان

در قصه های "طالح و واله" - "محکمۀ کچل"، حق کشی ها و رشوختخواریهای موجود در دربار شاه عباس، به صراحت نشان داده می شود. مردم با خلق شخصیت "کچل" و ایجاد صحنه های طنز آلود، حقانیت خود را نشان می دهند. کچل در محکمه می گوید: "نگاه کن طرز تشکیل محکمه چنین است".

در قصه سه خواهر، شاه عباس می خواهد که از سه تا خواهر آبرومند، کوچکترین را به حرمخانه خود ببرد. دختر به او می گوید: بچه مرا به حمام ببر، بعد من به حرمسرای تو خواهم آمد. شاه عباس خشمگین می شود. دختر را به جای دور دستی تبعید می کند. دختر گنجینه ای می یابد و عمارت بزرگی بر پا می سازد. او بعدها به علت زیبایی و حیا و فراست خود در همه کشور مشهور می شود. شاه عباس در لباس عوضی، به دیدار دختر می رود. دختر او را می شناسد و بچه خود را بوسیله جنت مکان به حمام می فرستد.

در گروهی از قصه ها نیز چهره او را درخشان و تحسین انگیز می بینیم. و شاید این بدانجهت باشد که گروههای مرفه و حاکم او را مانند شاهی عدالت پرور و جنت مکان قلمداد کرده و نکته های حاکی از عدالت پروری و نیک اندیشی او را در قصه های مردمی وارد کرده اند و چهره واقعی او را تحت الشعاع این چهره ساختگی قرار داده اند.

د - قصه های مربوط به زندگی و خانواده: خصوصیت اصلی قصه های مربوط به زندگی و خانواده، در واقعی و اجتماعی بودن آنها و همچنین رابطه آنها با زندگی و معیشت و گذران و مبارزه مردم می باشد. در این قصه ها، جادوها، دیوها، و دیگر عوامل موهوم و خیالی نقشی ندارند و در عوض دشمنان واقعی مردم یعنی ملاکان و بیگها و خانها و سوداگران و روحانی نمایان به عرصه

خود نمایی می آیند .

در این قصه ها فاصله های طبقاتی و نابرابری های اجتماعی ، دولت‌مندی و نداری ، حق و ناحق ، چهره واقعی خود را نشان می دهند . قصه های " ابراهیم یتیم سوداگر " ، " طالح و واله " ، " قصه داش‌دمیر " ، " حکم زمانه " ، " سگ حاجی آقا " ، " قصه طلعت " ، " هفت برادر و یک خواهر " ، " کوسه چشم کبود " را می توان در این گروه قرار داد .

شخصیتهای مثبت قصه های زندگی ، قهرمانانی چون " کچل " ، " مزدور " ، " چوپان " و دیگران هستند که از بین مردم برخاسته اند . در آغاز قصه ، این قهرمانان عاجز و ناتوان نشان داده می شوند . لیکن در پایان قصه به اشخاص توانا و کاردان و با هوش تبدیل می گردند و حتی تاپایگاه حکمداری و فرمانروایی نیز می رسند .

اگر در داستانهای سحر آمیز ، جادو و سحر و افسون وسیله پیر-وزی قهرمانان را فراهم می آورند ، در قصه های زندگی ، قهرمانان به وسیله عقل و تدبیر و مهارت شخصی خود به موفقیت دست می یابند . در قصه های " احمد شاگرد خیاط " ، " محکمه کچل " دیده می شود که " کچل " که سمبول عامه مردم است ، از نظر عقل و فراست و کاردانی در بالاترین درجه قرار می گیرد . در قصه دیگری ، " کچل " که کوچکترین پسر یک مرد بی چیز است ، مشاهده می شود که این کچل به ظاهر ناتوان " کوسه کبود چشم " را فریب می دهد و او را به دریا می اندازد .

قهرمانان مثبتی چون " کچل " ، " گول اوغلان " ، " قاراقاش " ، " نوش‌پری خانم " ، " الیاس " ، " ابراهیم یتیم " و دیگران ، جهان بینی و طرز تفکر و همچنین روح نیک اندیشی و ایمان مردم را در باره آینده ، در شکل کنایه آمیز و سمبولیک آن نشان می دهند .

در قصه " قاضی و کچل " ، قاضی که همه نوکران را عاجز کرد و

حق آنها را می‌خورده است، در مقابله با "کچل" ناتوان می‌شود و به شکل توهین آمیزی رسوا می‌گردد. در قصه "الیاس" او که نماینده مرد م ساده است، با عقل و فراست خود شاه و اطرافیان را به اعجاب و شگفتی وامیدارد.

در قصه "شاه عباس و مرد بوستانچی"، مرد زحمتکش بوسیله هوش و ذکاوت و حاضر جوابی خود، پیروز می‌شود. شاه عباس به وزیر خود "اللهوردی خان" می‌گوید: "اللهوردی خان، این مرد دهاتی هم عقل تو نیست، خیلی عاقل است. سبک مغزی مکن".

این شخصیت‌های معجزه‌گر که در قصه‌ها خلق شده‌اند، هر چند که زیاد پر توان نیستند، لیکن بوسیله عقل و جرئت و یکدنگی خود، بر هر چیزی پیروز می‌شوند. این وجود معجزه‌گر جز خود مردم، کس دیگری نمی‌تواند باشد. تصویر زنها نیز در این قصه‌ها جالب توجه است. زنها نیز در نقش قهرمان‌ها ظاهر می‌شوند و این در مقایسه با آموزش های اسلامی بسیار درخور توجه است. در قصه‌های "نوش‌پری خانم"، "حسن قارا"، "قارا وزیر"، "گره پادشاه"، "گلنار"، "استاد عبدالله"، "احمد شاگرد خیاط" و مانند آنها نشان داده می‌شود که زن چه از نظر جسمی و چه از نظر عقلی، با مرد در یک سطح قرار دارد. در قصه‌ها زن به عنوان قهرمان و مبارز و عضو متساوی الحقوق و مساوی ر خانواده و همچنین رهاننده اعضای خانواده از سختی‌ها و مشکلات، شناخته می‌شود. در قصه "نوش‌پری خانم" آمده است که او که تنها دختر پادشاه است، از ظلم و ستمگری او خشمگین می‌شود و شاه را دعوت می‌کند که دست از کارهای خود بردارد. شاه دستور می‌دهد که سر از تن دختر بگیرند. نوش‌پری خانم با زرنگی خاص خود فرار کرده و طرفداران زیادی دور خود جمع می‌کند. پدرش را شکست می‌دهد و

به جای او به کشورداری می پردازد .

در قصه " حسن قارا " نیز ، ماجرای جالبی از این دست وجود دارد . شاه عباس به علت خیانت يك زن ، امری کند که همه زنهارا از دم تیغ بگذرانند . مردم این فرمانروای تنگ نظر را متوجه می کنند که همه زنهارا نمی توانند خیانتکار و خود فروش باشند . گوینده قصه در اینجا از زبان وزیر پیشین " یعنی " حسن قارا " ، عاقل و توانمند و مردانه بودن زنهارا به پیش می کشد .

در قصه " استاد عبدالله " مشاهده می شود که سردمداران حکومت ، از وزیر وکیل و خزانه دار ، می خواهند زن زیبای استاد عبدالله را از راه درببرند . استاد عبدالله را به وسایل گوناگون سرگرم می کنند . و هر يك بی خبر از دیگری به خانه او می روند . لیکن زن کارداران و نجیب استاد عبدالله ، يك آنها را نا امید و ناموفق در زیر زمین خانه خود محبوس می کند .

در قصه های آذربایجان ، اندیشه های خرافی و قشریگری نیز جای جای مورد انتقاد قرار می گیرند . هدف اصلی این انتقادها روحانیون حيله گر و قاضیان و شخصیت های منفی مانند آنها می باشد .

در این قصه ها دوستی و برادری و کمک و تعاون به شکل برجسته ای تبلیغ می شود . مردم از مجموع تجربیات خود به این نتیجه می رسند که دوستی و همراهی ، ایجاد کننده پیروزی و موفقیت است . در این قصه ها ، زود زود به عناوین " سه پهلوان " ، " دو رفیق " ، " هفت برادر " و مانند آنها برخورد می کنیم .

مسئله دوستی و برادری در قصه های " ملك محمد " ، " ملك احمد " ، " قصه حاتم " به شکل برجسته ای نشان داده شده است .
چند نکته درباره قصه ها : به طور کلی باید گفت که در قصه ها

آرزوها و آمال و جهان بینی های مردم به شکل هنرمندانه ای نشان داده شده است و آنها نمونه های برجسته ای از هنر و خلاقیت به حساب می آیند: در آذربایجان از زمانهای بسیار قدیم نقالان حرفه ای وجود داشته اند. نقالان قصه ها را با چنان مهارت و استادی بیان می کنند که خواه ناخواه شنوندگان را تحت تأثیر قرار می دهند. در آغاز قصه و به هنگام نقل آنها مقدمه ای نیز آورده می شود. این مقدمه ها برای جلب توجه شنوندگان بسیار مناسب می باشند. مقدمه ها غالباً "کوتاه و طنز آمیز و خنده دار است و معمولاً" با موضوع قصه نیز چندان ارتباط ندارد.

"بادی" "بادی" گرفتار بادی - بادی گرفتار

حمام در توی حمام حمام حمام ایچینده

غریبال در توی کاهدان قلبیر سامان ایچینده

شتر دلاکی می کرد دوه دله کلک ائده ر

توی حمام کهنه کهنه حمام ایچینده

مورچه شلنگ انداخت قاریشقا شیللاق آتدی

لنگ شتر فرو رفت دوه نین بود و باتدی

حمامی طاس ندارد حمامچی نین طاسی یوخ

تبردار، تبر ندارد بالتاچنین بالتاسی یوخ

آنجا توله ای دیدم اورد ا بیر تازی گوردوم

آنها "خالتا" (۱) ندارد اونونوندا خالتاسی یوخ

مقدمه ها گوناگون و رنگارنگ هستند و گاهگاهی فقط از یک و یا

دو بیت پند آموز درست می شوند.

بلی آهسته آهسته قصه را شروع بلی ناغیل بیناسینی قویاق یاواش

بکنیم یاواش

(۱) - معنی خالتا روشن نیست.

مادر برابر مرگ بنده و برده هستیم ثلوم قباغیند اقولنان قاراواش
 دارابه پلو لگد می اندازد دولتی پلو واشیللاق وورور
 نداریک کاسم "بوزباش" (۱) پیدا نمیکند کاسیب تایماز بیر کاسا بوزباش
 این مقدمه غالباً "به قصه های سحر آمیز قدیمی مربوط می شوند."
 گروهی از قصه ها نیز فاقد مقدمه هستند و با عبارات "یکی بود یکی نبود،
 غیر از خدا هیچکس نبود" و یا "روزها از روزها در پیچ محمد نصیر در
 پشت امام کبود" و مانند آنها شروع می شوند.

در قصه ها به تصاویر دل انگیز، به نکته های حساس، به مثل های
 رنگارنگ برخورد می کنیم. "نه ماه به ماه و سال به سال بلکه ساعت به
 ساعت بزرگ می شود." "در آنجا سالها و ماهها، در اینجا بیه
 زبان ساده." "صبح شد. خداوند هزار هزار از این صبحها به
 روی ما بگشاید." "در دره ها مانند سیلاب، در تپه ها مانند طوفان
 و باد." "قصه ها همچنین مؤخره هایی نیز دارند که نقالان در
 پایان قصه از آن ها استفاده می کنند." "از آسمان سه تا سیب افتاد
 یکی از آن من، یکی مال من، یکی هم سهم قصه گو." "آنها
 خوردند و نوشیدند و به مطلب خود رسیدند. شما هم به مطلب خود
 برسید."

مؤخره ها گاهی تنها از یک بیت شعر تشکیل می یابند. مانند:
 کاشکی همه اطراف ما کوه باشد هریانیمیز داغ اولسون
 و روزهایمان سفید گونلریمیز آغ اولسون
 و یا:

من قصه را تمام کردم	من ناغیلی قوتاردوم
شنوندگان سلامت باشند	اٹشیده نلر ساغ اولسون

(۱) - نوعی آبگوشت است.

برای جالب کردن قصه‌ها نقالان از اصول خاصی نیز پیروی میکنند. به کار بردن مبالغه و استفاده وسیع از آن یکی از این اصول است. مردم برای اینکه قهرمانان محبوب خود را پر عظمت و پیروز و توانمند نشان بد-
هند ، بیش از پیش آنها را بزرگ می‌کنند . در قصه " حسین کرد " قصه پرداز او را چنین وصف می‌کند : " حسین کرد تازه به پانزده سالگی رسیده بود . اما خیلی "ضعیف و کم غذا می‌نمود . در هر وعده يك من برنج را با يك بره سرخ کرده و هفده دانه لواش یکجا خورده و روی آن يك مشك دوغ سر می‌کشید . به سرش نیز کلاهی که از پوست هفت تا گوسفند درست شده بود ، می‌گذاشت . در دستش چماقی می‌گرفت که بر سر آن از نعل اسبان و تکه‌های گاو آهن و پاره‌های آفتابه آنقدر کوبیده بود که سنگینی-
اش بیشتر از هفت من شده بود "

۱) قصه‌های فولکلوریک در ادبیات مکتوب نیز تأثیر بسزائی داشته است . شاعران و نویسندگان آذربایجان موضوع اصلی بسیاری از آثار خود را از همین قصه‌ها دریافت کرده‌اند . در آذربایجان بیشتر از همه نظامی از گنجینه گرانبار قصه‌های فولکلوریک جای جای استفاده کرده‌است. او برای شناختن نیرو و توانایی و هوش و ذکاوت مردم به این قصه ها توجه داشته است . گروهی از قصه‌های عامیانه در کتابهای " مخزن الاسرار " و " هفت پیکر " ، توجه ما را جلب می‌کند . بعد از نظامی، خطائی و فضولی و مسیحی و ذاکر و صابر نیز از این قصه ها بهره جویی کرده‌اند .

++++++

+++

+

۴- لطیفه‌های ملا نصرالدین

لطیفه‌ها غالباً "به عنوان نوعی از قصه قلمداد می‌شوند . لیکن با همه شباهتهایی که لطیفه‌ها و قصه‌ها با هم دارند ، خود دارای خصوصیات جداگانه‌ای هستند . لطیفه‌ها کوتاه و ساده و منجز و هزل آمیز می‌باشند . آنها آثار نثرگونه‌ای هستند که پدیده‌های ناهنجار زندگی اجتماعی را به طور فشرده‌ای در خود منعکس می‌کنند .

در لطیفه‌ها طنز و هزل پر توان مردم به طور آشکاری به چشم می‌خورد . از این لحاظ لطایف ملا نصرالدین دارای خصوصیت برجسته‌ای است . در این لطیفه‌ها استعداد آفریننده و عقل پر توان و روح ستیزه جوی مردم بر علیه نیروهای منفی اجتماعی به شکل ساده و جاندارانه داده می‌شود . هر لطیفه معمولاً "به یک نتیجه عبرت آموزی نیز ختم می‌گردد و این نتیجه، در ضمن یک جمله کوتاه گنجانده می‌شود و در واقع روح و جان لطیفه به شمار می‌آید .

لطیفه‌های رایج در بین مردم آذربایجان دارای تاریخی بسیار قدیمی است . این لطیفه‌ها در موارد بسیار با نام "ملا نصرالدین" و "بهلول داننده" ارتباط پیدا می‌کنند . چنانچه مشهور است بهلول برادر هارون الرشید خلیفه عباسی بوده است . بین لطیفه‌های منسوب به ملا نصرالدین و لطیفه‌های منسوب به بهلول از نظر مضمون و از نظر اندیشه‌های عرضه شده تفاوت‌های خاصی وجود دارد . لطیفه‌های بسیار رایج و شیرین آذربایجان غالباً با نام ملا نصرالدین پیوند می‌گیرد . حتی لطیفه‌هایی که در دوره‌های مختلف به وجود آمده‌اند ، خصوصیات لطیفه‌های ملا نصرالدینی را پیدا کرده و با آنها هماهنگ شده‌اند .

لطیفه‌های ملا نصرالدین نه تنها بین مردم آذربایجان ، بلکه

بین مردم ترکیه و کشورهای اطراف دریای مدیترانه و همچنین ایتالیا و بلغارستان و کریمه و قفقاز و داغستان و ارمنستان و هندوستان و حتی بین مردم آمریکا نیز رواج دارد .

ملانصرالدین در کشورهای مختلف به نامهای گوناگون و از جمله "خوجا نصرالدین"، "خواجه نصرالدین"، "ملانصرالدین" و گاهی به طور ساده "خوجا"، "خواجه"، "ملا"، "افندی"، نامیده میشود . آفرینش و اشاعه لطیفه‌های ملانصرالدین به طور کلی به قرنهای ۷ - ۸ هجری مربوط می‌شود . شناخت شخصیت ملانصرالدین برای محققین بسیار جالب است . در کشور ترکیه حتی کوشش شده است که تاریخ حقیقی زندگی او را نیز روشن بکنند . فرضیاتی نیز درباره آرامگاه این مرد افسانه‌ای به وجود آمده است .

نظر محققین درباره زمان زندگی/ملانصرالدین - این چهاره برجسته طنز آذربایجان - یکسان و هماهنگ نیست . گروهی او را به دوره هارون الرشید (قرن سوم) و گروهی به عصر سلجوقی (قرن ششم) وعده دیگر به عهد تیمور لنگ منسوب می‌کنند . در کتاب "تاریخ تیمور لنگ" آورده شده که در دربار این مرد اشغالگر، شخص بسیار عاقلی زندگی می‌کرد . او درباره آینده پیش‌بینی‌های درستی میکرد و تیمور او را بسیار دوست داشت و حرفهای او را باور می‌کرد . بدون صلاح اندیشی او به هیچ کاری دست نمی‌زد . در مواقع استراحت ، این مرد عاقل با حرفهای بامزه و شیرین خود تیمور لنگ را سرگرم می‌نمود . به راستی نیز در بسیاری از لطیفه‌های ملانصرالدین نام تیمور لنگ به چشم می‌خورد .

گروهی از محققین نام قهرمان لطیفه‌های یعنی ملانصرالدین را با نام "نصرالدین طوسی" عالم بزرگ قرن هفتم ارتباط داده و بین آن‌دو

شباهتهایی تشخیص داده‌اند و این دو نفر را یکی دانسته‌اند . شاید این فرضیه نیز خالی از حقیقت نباشد .

طبیعی است که روح انسان به خنده و هزل و طنزگرایش دارد . و هیچ نوعی از فولکلور وجود ندارد که کلاً خالی از مضحکه و طنز باشد . هر چند که این لطیفه‌ها بوسیله اشخاص متعددی به وجود آمده‌اند . لیکن باگذشت زمان ، همه آنها با نام شخص واحدی پیوند یافته‌وبه نام او شناخته شده‌اند . در واقع می‌توان گفت که مردم سالها در پی چنین شخصیتی بوده‌اند و این شخصیت جز ملانصرالدین کس دیگری نمی‌توانسته است باشد .

تناقضات موجود در لطیفه‌ها و تنوع آنها و همچنین اطلاعات ناهماهنگی که درباره ملانصرالدین وجود دارد ، فعلاً درباره تاریخی بودن شخصیت وی نمی‌توان قضاوت کرد . اکثر لطیفه‌ها با نام چند تن از شخصیت‌های تاریخی نیز ارتباط پیدا می‌کند . و هدف اساسی این لطیفه‌ها نیز ، هدایت همین شخصیتها و فرمانروایان بازبان مخصوص این لطیفه‌ها یعنی زبان نیمه شوخی و نیمه جدی بوده است و استفاده از این زبان ، یکی از خصوصیات برجسته ادبیات شفاهی می‌باشد . چنانچه پیش از این آورده شد ، از زمانهای بسیار قدیم انسانها برای غلبه به نیروهای طبیعت و حیوانات وحشی به انواع و اقسام وسایل از جمله به سحر و جادو و در دوره‌های اخیر به قدرت کلام متوسل شده‌اند .

استفاده از کلام در مواردی پیش می‌آمد که مردم نمی‌توانستند بوسیله نیروهای مادی و اسلحه و زور غلبه پیدا بکنند . بناچار کوشش می‌کردند که با تحت تأثیر قرار دادن حس و شعور فرمانروایان ، آنها را به راه راست هدایت نمایند . مردم نمونه‌های برجسته‌ای از فرمانروایان

عادل ، خلق کرده و در مقابل دیگر فرمانروایان قرار می دادند . فی -
 المثل آنها برای " تسلی دادن به خود ، نیروی معنوی و قدرت و عقل
 و حاضر جوابی ملانصرالدین را در برابر نیروهای عظیم یغماگری تیمور
 قرار داده اند . و بدینگونه چهره هایی که نماینده هزل و مضحکه و حاضر
 جوابی مردم بوده اند ، به وجود آمده اند . این چهره ها قهرمانان لطیفه -
 های مردمی می باشند .

موضوع و ایده لطیفه ها : لطیفه های ملانصرالدین با ساختمان کلامی
 خاص خود مورد پسند همه مردم می باشند . (ملانصرالدین یکی از
 چهره های شناخته شده و محبوب ادبیات شفاهی است . این شخصیت
 بوسیله عقل و ذكاء و حاضر جوابی خود ، از فرمانروایی چون تیمور لنگ
 و دیگران بالاتر گرفته می شود . هر جا که بیعتی و خود سری به
 وجود می آید ، مردم به هر وسیله ای که هست ملانصرالدین را پیدا
 می نمایند و وارد معرکه اش می کنند . و به وسیله او دادگاه مخصوص به
 خود را تشکیل می دهند .)

ملانصرالدین نیرنگها و حقه بازیهای قاضیان و ملایان را فاش
 می کند و حق پیروز می شود و ماجرا به نفع مردم خاتمه می یابد . ملانصر -
 الدین گاهی نیز به صورت يك فرد عوام و ساده لوح و سبك مغز و مسخره
 و فریب خور و همچنین کسی که همیشه کارها را برعکس انجام می دهد ،
 تصویر می گردد و مورد خنده و مضحکه خلق قرار می گیرد . می توان
 گفت که مردم در لطیفه های خود در عین اینکه ادراك و هوش و تأثیر -
 سخن بدیع و خلاق را نشان می دهند ، ضمناً انسان را از ساده لوحی
 و موهوم پرستی و عقب ماندگی و تنبلی و طفیلی گری نیز بر حذر می دارند
 و در راه اصلاح و هدایت آنها می کوشند .

در لطیفه ها نکته برجسته دیگری نیز وجود دارد و آن به

سخریه گرفتن ملایان و روحانیون متظاهر و نیرنگباز می باشد .
 روشن است که انتخاب راه مضحکه و طنز و ساختن لطیفه ها برای
 مردم که علناً "قادر به مبارزه با فرمانروایان و استثمارگران نبودند مناسب -
 ترین راه بوده است . البته دایره موضوع لطیفه ها بسیار وسیع و رنگارنگ
 می باشد . در این لطیفه ها درباره تیمور لنگ ، قاضیان ، ملایان ، سا -
 دات ، و همچنین حکام رشوتخوار و نیرنگباز شهری ، عادات کهنه زندگی
 و خانواده ، پنتی گری ، طفیلی گری و خلاصه همه جنبه های زندگی
 اجتماعی می توان مطلبی پیدا کرد و تیمور لنگ بیش از همه در معرض طنز
 و مضحکه این لطیفه ها قرار دارد . تیمور هر کشوری را که تسخیر می کرد
 از راه های گوناگون ثروت های مادی و معنوی مردم را از دستشان میگرفت
 و کشتارهای وحشتناک راه می انداخت . مردم این کشورها در ضمن
 مبارزه قهرمانانه با این ستمگر ، از طرف دیگر کینه و نفرت عمیق خود را
 با آفریدن این لطیفه ها و سخریه ها و مضحکه ها بروی او میزدند .
 لطیفه های مربوط به تیمور لنگ با گذشت زمان عمومیت یافته و کینه و نفرت
 مردم را نسبت به همه ستمگران و یغماگران و غداران در خود جمع
 کرده است . لطیفه ها از این نظرگاه نیز دارای اهمیت خاصی است .
 درباره خانواده و تربیت و زندگی خانوادگی نیز لطایف بیشماری
 وجود دارد . مردم با آفریدن این لطیفه ها کمبود های موجود در زندگی
 خانوادگی و همچنین ساده لوحی و پنتی گری و بی سلیقگی را زیر
 ضربات طنز و هزل شیرین خود قرار داده اند . "ملا" گاهی پدری مهربان
 و غمخوار است . به طوری که انسان به او غبطه می خورد . گاهی نیز
 مستبدی است که دشمن زن و فرزندان خود می باشد .
 ۴ ملخص کلام اینکه : ملانصرالدین يك چهره بسیار دوست داشتنی
 است . او هم در جلد انسان بسیار عاقل و خردمند و هم در جلد

انسان سفیه و ساده لوح فرو می‌رود . عقل و حاضر جوابی گروه اول را نشان می‌دهد و ساده لوحی گروه دوم را نیز زیر نقد و طنز آتشین خود می‌گیرد .

جالب توجه است که در لطیفه‌هایی نیز که ظاهراً "جنبه‌های منفی شخصیت انسان نشان داده شده است"، حاضر جوابی و تربیت شدگی و طنز هشیارکننده "ملا" جای جای به چشم می‌خورد . به طور کلی می‌توان گفت که لطیفه‌های ملانصرالدین مبلغ فهم و فراست و اخلاق می‌باشند و اهمیت آنها در کوتاه بودن و مختصر و مفید بودن آنهاست . به طوری که با گذشت زمان ، بسیاری از لطیفه‌ها تراشیده و کوتاه و بلورین شده و به صورت ضرب المثل و کلمات قصار درآمده‌اند .

شعرا و نویسندگان برجسته آذربایجان مانند فضولی و نظامی و واقف و دیگران به فراوانی از این لطیفه‌ها استفاده کرده‌اند . میرزا فتحعلی آخوندوف توانسته با آوردن دو تا لطیفه از ملانصرالدین در نمایشنامه کمدی "وزیر خان لنکران" ایده‌های اجتماعی و سیاسی خود را به درستی نشان بدهد .

++++++

+++

+

۵- معماها

اطلاعات کلی: معما یکی از انواع بسیار رایج فلکلور می باشد . معما در باره اشیا و اشخاص و حوادث و مفاهیم ساخته می شود . به طوری که یکی از علائم آنها را بطور مبهم بیان و سایر کیفیات و خصوصیات آن پنهان نگهداشته می شود و طرف خطاب معما باید به کمک همان يك علامت ، منظور طرح کننده معما را بفهمد .

زنی توجالیزاست بستاندا وار بیر آرواد

رخت تنش لا بهلاست - کلم پالتار گشیب قات با قات

... می توان گفت که در مثلها و گفتار پدران ، اندیشه ها پخته و روشن و منجز بیان می گردد ، در صورتی که در معماها آن اندیشه ها سرپوشیده و توأم با تصور و تخیل و فانتزی عمیق ارائه داده می شود . معما همیشه دو طرف دارد : معما و جوابش .

خاستگاه معما: با اینکه در باره خاستگاه مثلها و گفتار پدران (امثال و حکم) و همچنین معما ها تاکنون تحقیقات زیادی به عمل آمده است ، ولی می توان گفت که این تحقیقات هنوز وافی و کافی نیست .

البته تعیین خاستگاه معماها و همچنین تعیین دوره آفرینش هر کدام از آنها کار غیر ممکن نمی تواند باشد . معما همراه با تفکر مجازی و رمز آمیز مردم در زمانهای بسیار قدیم به وجود آمده است .

انسانها از همان آغاز به بیان گنگ و رمز آمیز اشیا و حوادث علاقه مند بوده اند . البته دلایلی نیز برای کاربرد چنین بیانی وجود داشته است . عجز و ناتوانی انسانهای اولیه در برابر حوادث طبیعی و حیوانات وحشی ، آنها را برای چنین طرز افاده مطلب وادار می کرده است . آنها از ترسی که داشتند ، نام بسیاری از پدیده های طبیعی و

حیوانات وحشی را نه به صورت اصلی ، بلکه به صورت ابهام آمیز و پوشیده‌ای بیان می‌کردند . و این کار شاید برای پیروزی و غلبه بر آنها و تسلط بر ترس ناشی از آنها بوده است .

در بعضی از قصه‌ها دیده می‌شود که دختر برای پسری که او را دوست دارد ، " معما " می‌فرستد . اگر پسر موفق به گشودن آن بشود ، دختر با او ازدواج می‌کند . حتی به معماهایی نیز که با کارهای نو- جوانان در کشت و کار و زندگی خانوادگی و کار دختران در خانه و خانواده ارتباط دارد ، برخورد می‌کنیم .

موضوع معما : معماهای مردم آذربایجان با همه زمینه‌های زندگی مردم این سامان پیوند دارد . مردم به هر پیشه‌ای که اشتغال داشته‌اند ، با هر حادثه‌ای که روبرو شده‌اند ، در باره آنها معماهایی به وجود آورده‌اند .

معماها را از نظر موضوع می‌توان تقریباً " به انواع زیر تقسیم کرد : معماهایی مربوط به لوازم خانگی ، رخت ها ، جانوران ، وسایل زندگی ، طبیعت و حوادث آن ، حوادث انتزاعی و مجرد ، علم و صنعت و مانند آنها .

ك همه این معماها بازندگی و سرگرمی های مردم و همچنین ادراک و فهم آنها و روابطشان با انسانهای دیگر ، پیوند یافته و اطلاعات فشرده‌ای بدست می‌دهند .

درباره زمین و کشاورزی و به خصوص کشت و برداشت و همچنین انواع نباتات معماهای زیادی وجود دارد .

بیر صاند وقوم وار مرندی	صندوقی دارم مرندی
نه قیفیلی وار نه بندی	نه قفل دارد نه بندی
ائله آچیلیر ائله یومولور	طوری باز و بسته می‌شود

که کسی از سر آن آگاه نیست هئچکس بیلمز او فندی

در بیت آخر نشانه های اصلی "کلم" بدست داده می شود .

به طرر کلی همه میوه ها و نباتات موجود در آذربایجان ، معماهای
مخصوص به خود دارند . اینها نسل به نسل ، زبان به زبان گشته و به
تدریج کاملتر و بهتر و رنگین تر شده اند .

مادرش خاتون پت و پهن آناسی یایما خاتون

پدرش پیر پلاسیده آتاسی هپریم قوجا

دخترش زیبای زیباییان قیزی ائلر گوزلی

پسرش دیوانه خانه ها اوغلو ائولر دهلیسی

که در اینجا ، درخت انگور یعنی تاک ، تصویر می شود . پیر
پلاسیده ، ریشه درخت ، خاتون پت و پهن ، شاخه های آن ، زیبای
زیبایان ، میوه آن ، دیوانه خانه ها یعنی شراب نیز حاصل آن است . مردم
از سوزن گفته تا خرمکوب و به طور کلی همه وسایل زندگی و معیشت
معماهای نغزی به وجود آورده اند .

همه را زینت می دهد عالمی بزهر

خودش لخت و عور میگردد - سوزن ئوزو لوت گزهر

جانوران نیز معماهای زیادی را به خود اختصاص داده اند .

راه می رود ، پا ندارد گندهر گندهر آیاغی یوخ

آدم می کشد دست ندارد آدام ئولدورهر الی یوخ

پیراهن دارد ، سجاف ندارد کوینگی وار تیکیشی یوخ

تخم میگذارد ، پرندارد - مار یومورتا سالار توکو یوخ

در باره ماه و خورشید و آسمان و زمین و باران و نظایر آنها نیز

معماهایی وجود دارد .

مادرم پیراهنی دارد آنامین بیر دونو وار

تا کردنش ممکن نیست	قاتلاماق اولماز
رویش پراز اشرفی سفیداست	اوستودولو آغ اشرفی
شمردنش ممکن نیست	ساناماق اولماز
(آسمان و ستارگان)	

گاهی نیز حوادث طبیعی از نظر سود و زیانی که برای انسان دارند ، وسیله خلق معماها می باشند .

پرنده پرواز کننده ایست	اوچان بیر قوش گره کدیر
تمام کارهایش کلک است	ایشی تامام کلک دیر
به آسیاب جان می دهد	دگیرماناجان وئرهر
برای خرمن نیز لازم است - باد	خارمانا دا گره کدیر

در باره عقل و فکر و رؤیا و سایه و سایر مفاهیم مجردة نیز معماها -

بی آفریده شده است .

انار داریم تا انار	ناردا وار ، ناردا وار
کو شیرین تر از انار	ناردان شیرین هاردا وار؟
اگر توانی بگیر - اگر توانی ببر	ال توتماز پیچاق کسمز
شیرین از آن کجا هست؟ - رؤیا	اوندان شیرین هارداوار؟

هدف و نتیجه معما : معما نیز مانند دیگر انواع فولکلوریک اثر هنری است . و آن نیز برای خود دارای هدف و مقصدی است . به همانسان که در مثلها و گفتار پدران آورده شد ، در معما نیز ، تجربیات و دریا - فتهای مردم در باره اشیاء و حوادث طبیعی ارائه داده می شود . در این نوع یعنی معما ، مردم دانش و فهم و تجربه خود را بازبان تصویری خاصی بیان می کنند . معما انسانها را به اندیشیدن وادار می کند . و مانند هر وسیله دیگری برای سنجیدن فهم و درك و تجربه آنها به کار می رود . معمولاً " در مجالس و محافل خانوادگی ، معماها بوسیله پیرمردان و پیر

زنان مطرح می شود و جوانان باید پاسخ آنها را پیدا بکنند . اگر کسی به یافتن معما نایل نشود ، گوینده خود آن را می گشاید . در گذشته برای دختران و پسرانی که می خواستند ازدواج بکنند ، معماهایی داده می شد و بدینوسیله درباره تجربیات آنها در خصوص زندگی و خانوادگی و کشت و کار سنجشهایی به عمل می آمد . در گروهی از داستانها مشاهده می شود که حتی دختران ، خواستگاران خود را با معما آزمایش می کنند .

چیزی هست که من خورده ام بیرشتی واردی بیتمیشدیم

اگر نمی خوردم ، می مردم بیتمه سئیدیم ئولموشدوم

اگر حالا باشد ، نمی خورم ایندی اولسا بیتمهرم

و اگر نخورم ، نمی میرم بیتمه سم ده ئولمه رهم

و آن شیر مادر است

معما از نظر قرار گرفتن در حوزه فولکلور کودکان نیز دارای اهمیت شایانی است . اینها در توسعه فهم و دراکه کودکان نقش مهمی ایفا میکنند . در واقع معما برای کودکان نخستین تصورات علمی را درباره حوادث دور-وبر آنها و جانوران و چگونگی کشت و کار ، عرضه می کند . ذهن کودکان را در مورد اینکه " فلان چیز از کجا آمده ؟ " — " از چه چیز ساخته شده ؟ " — " به چه درد می خورد ؟ " — روشن می سازد . معما قدرت تفکر و محاسبه دقیق کودکان را تقویت می کند . مردم با آفرینش مثلها و سخنان حکمت آمیز و معماها ، دانش و بینش و تجربه خود را آشکار کرده اند .

وقتی می خوابد چارچنگول می خوابد یا تاند ایومرو یا تار

گوشتش مانند داوروست (می فروشند) اتین درمان تک ساتار

هرکس بخواد او را بگیرد هرکس ایسته سه توتسون

تیغ دستش را می خراشد — خاریشت تیکانی الینه باتار

زیرش سنگ است ، سنگ نیست	آلتی داشدی، داش دگیل
رویش سنگ است، سنگ نیست	اوستو داشدی، داش دگیل
مثل چرنده می چرد	حیوان کیمی اوتلاییر
از جنس چرنده نیست — (لاکپشت)	حیوانا یولداش دگیل

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که معماها به نوبه خود یکی از وسایل تفریح و انبساط خاطر و مزاح و شوخی و خنده نیز می باشند . در گذشته شبهای بلند زمستان ، بدون معما نمی گذشت (بانبودن سینما و تئاتر و رادیو و تلویزیون ، معما نقش برجسته ای در ایجاد شادمانی و سرور ، به عهده داشته است) به همین دلیل است که معماها نه با زبان خشک و تصنعی ، بلکه با یکنویان تصویری زیبایی آفریده شده اند . در اینها طنز و شوخی و مزاح نقش مهمی به عهده دارند .

شکل و ساختمان معما : معماها نمونه برجسته ای از تخیل و تفکر هنرمندان مردم می باشند . در معماها مردم بیش از پیش از تغییر صورت دادن (De formisme) و مقایسه و تشبیه و کنایه استفاده می کنند . و به قول یکی از محققین معما جز تغییر صورت دادن هنرمندان چیزها نیست .

تپه نیست	دیر می تپه
خمی از طلا	قیزیلجا کوپه

در اینجا منظور از " تپه نیست " ، آسمان و فضا و منظور از " خمی از طلا " خورشید می باشد . در گروهی از معماها صرفاً از مقایسه و تشبیه استفاده می شود .

بالایش گوسفند	اوستو قویون
پائینش بز	آلتی گچی
سرش شاه بلوط	باشی شاهپالوط
دمش قیچی — پرستو	قویروغو قیچی

گاهی نیز معما بر مبنای يك تصور ساده گذاشته شده است.

درخانه ما مردی است بیزیم ائوده بیر کیشی وار
چهل پنجاه تادندان دارد قیرخ الی دیشی وار
(چرخ خرمن کوبی)

معماهایی نیز وجود دارند که به صورت جملات پرسشی می باشند .
آن چگونه درختی است که هر روز فقط يك برگ می اندازد - تقویم
معماها به هر دو صورت منظوم و منثور به کار می روند .

در يك ظرف دوتا آب رنگارنگ - تخم مرغ

در زیر زمین ، شلاقی زرین - مار

هر قدر من می گردم آنهم می گردد - سایه

از نظر شماره معماهای منظوم بیشتر از معماهای منثور می باشند .
معماهای منظوم از دو یا چند مصراع تشکیل می یابند که دارای

وزن و قافیه هستند .

نوع خاصی از معما نیز وجود دارد که آنرا " دیشمه " یا " پر-
سش و پاسخ " می نامند . اینها از نظر مضمون شبیه معما و از نظر بیان
و طرز افاده شبیه شعر " عاشقی " هستند و به کمک ساز و آواز عرضه
می گردند . گفتگو معمولاً " بین دو عاشق به عمل می آید .

پرسش: سرزلفت نقره ایست زولفون اوجو گوموشدور

بیند از دور گردنت و بییچ سال بوینونا ایلیشدیر

آن چیست که بار میدهد و باروئرر کؤلگه سالماز

سایه ندارد

عاشق این چگونه میوه ایست؟ عاشق نئجه یئمیشدیرم

پاسخ: سرزلفت شکل ما راست زولفون اوجو ایلاندیر

بینداز دورگردن من و بییچان سال بوینوما دولاندير
 آنچه بارمی دهد وسایه ندارد باروئره رکؤلگه سالماز
 عاشق این "قارچ" است عاشق بو "دونبالان" دیر
 این نوع معماها دارای وزن و آهنگ و موسیقی کلام می باشند . و
 در آنها هنر و استعداد و هوش و ذکا و حاضر جوابی هنرمند به درستی
 نشان داده می شود . با توجه به اینکه سؤال و جواب هر دو فی البدیهه
 باید آورده شود ، ظرافت و کمال این هنر مردمی به درستی آشکار
 می گردد .

++++++

+++

+

۶ «بایاتی»ها

”بایاتی“ها یکی دیگر از انواع بسیار رایج و تغزلی ادبیات فولکلوریک است. ”بایاتی“ احتمالاً ”صورت تحریف شده بیت یا ابیات است. بایاتی‌ها قطعه‌های کوتاه و منجزی هستند که دارای معانی بسیار عمیق فلسفی و اجتماعی و تغزلی می‌باشند. چرا که در چهارمصرع کوتاه، باید یک فکر به شکل هنرمندانه و مؤثری بیان بشود. بایاتی با احساس و هیجان بسیار عمیق توأم با اضطرابات و نگرانی‌های درونی انسانها خلق می‌شود.

د ریا اولام بولا ننام	د ریا می شوم و موج می زنم
سوجاق اولام سولا ننام	دشت می شوم و سیراب می شوم
ساغ گوزوم سنه قوریان	چشم راستم فدای تو باد
سول گوزومله دولا ننام	با چشم چپم سر می کنم

مگر در این قطعه كوچك همه ضربانات عمیق قلب مادری كـــه می‌خواهد عمر و سعادت و هستی خود را نثار فرزندش بکند، احساس نمی‌گردد؟

اگر انواع دیگر ادبیات فولکلوریک فقط گوشه‌ای از زندگی مردم را نشان می‌دهد، بایاتی‌ها همه صحنه‌های زندگی انسان را در خود منعکس می‌سازند.

راههای آفرینش بایاتی: بایاتی از آوازا و نغمه‌های مربوط به کار و زندگی مردم قدیم آذربایجان برخاسته و تشکل یافته است. بایاتی‌ها عمیقاً با موسیقی پیوند داشته و متن بسیاری از آنها رد و رده‌های گوناگون برای آوازا و نغمه‌ها، منبع اصلی و اساسی بوده است. برای هر کدام از انواع بایاتی‌ها موسیقی و آهنگ مخصوصی نیز به وجود آمده

است. بایاتی ها بیش از همه با زندگی و تاریخ و مبارزه مردم آذربایجان رابطه پیدا می کنند .

آپاردی تاتار منی	مرا تاتار می برد
قول ائده ر ساتار منی	اسیر می کند و می فروشد
یاریم وفالی اولسا	اگر یار من وفادار باشد
آختاریب تاپار منی	می گردد و مرا پیدا میکند

شکی نیست که این بایاتی محصول هنری دوره هجوم طوایف

مغول و تاتار به آذربایجان می باشد .

آرزوهای مردم ستم کشیده و هجران زده این سرزمین که ناشی از جنگهای یغماگرانه فوق الذکر بوده ، در بایاتی های نظیر بایاتی با لا انعکاس پیدا کرده است . ذکر این نکته نیز لازم است که آفریننده هربایاتی در وهله اول يك فرد بوده ، لیکن با گذشت زمان ، هريك از آنها ، در زبان عامه مردم جاری شده و پس از جلا یافتن و تبلور و تکامل ، سراینده اصلی آن از یاد رفته است و بایاتی به صورت يك آفرینش جمع و گروه در آمده است .

با اینهمه عده ای از سرایندگان آذربایجان صرفاً " به ساختن بایاتی پرداخته و در این زمینه هنر نمایی ها کرده اند . برای نمونه می توان در این مورد از " ساری عاشق " و عزیزی که هر دو از " عاشق های قرن یازده هجری بوده اند ، نام برد .

ایده و مضمون بایاتی : بایاتی ها با زندگی و حیات و جهان بینی و معنویات مردم آذربایجان ارتباط ناگسستنی دارند . محبت جاویدانی نسبت به این سرزمین خیال انگیز ، موضوع اصلی بسیاری از بایاتی ها را تشکیل می دهند . مردم همیشه سرزمین مادری خود را دوست داشته و زیبایی های طبیعی آن را با شعر مژنم شده اند .

عزیزم وطن یاخشی	عزیزم وطن خوب است
گشیمگه کتان یاخشی	برای پوشیدن کتان خوب است
غریب لیک جنت اولسا	غربت اگر جنت هم باشد
ینه ده وطن یاخشی	باز هم وطن خوب است

عزیزم دیله ن گل	عزیزم بیا گدایی کن
باغدا گولو دیله ن گل	در باغ گل، گل را گدایی کن
غریب ده خان اولونجا	به جای اینکه خان سرزمین غربت باشی
وطنینده دیله ن گل	بیا در وطن گدایی کن

در بایاتی های آذربایجان مضامین غربت و حسرت مندی و نگرانی و هجران بسیار قوی است. و این با هجوم های طوایف بیگانه به این سرزمین بی ارتباط نیست. زیرا که این یغماگران همیشه دختران و پسران زیبا و صنعتگران ماهر سرزمین آذربایجان را با زور به جاهای دور دست کوچانده و آنها را وادار به سکونت اجباری می کرده اند. موضوع غربت و هجران نه تنها در بایاتی ها بلکه در بسیاری از شعرهای "عاشقی" و داستانها نیز به فراوانی به چشم می خورد.

عزیزم هی آغلارام	عزیزم هی گریه می کنم
دردیمه درد باغلارام	درد روی درد می گذارم
غریب یئر جنت اولسا	غربت اگر جنت هم باشد
وطن دئییب آغلارام	باز می یاد وطن گریه می کنم

عزیزم ایراق منم	عزیزم آنکه دور افتاده من هستم
بوپانان چراق منم	چراغی که می سوزد من هستم
قول تک الله دوشدوم	مانند برده های اسیر دست این و آن شدم

آنکه از وطن دور افتاد، من هستم وطن‌دن ایراق منم
 در بایاتی‌ها نفرت عمیق مردم نسبت به حکام و فرمانروایان ستمگر
 و همچنین ملاکین و استثمارگران رنگارنگ دیگر، به فراوانی انعکاس
 پیدا کرده است.

عزیزیم خان ائیلر	عزیزم این کار را خان می‌کند
خان دیوانین خان ائیلر	حکم خان را خان می‌کند
بیر باشا ایکی یومروق	برای یک سر دو تا مشت
اونو آنجاق خان ائیلر	این کار را فقط خان می‌کند

عزیزیم شکر جانیم	عزیزم جان شیرینتر از شکر
بو دردی چکهر جانیم	این درد را من می‌کشم
نه حاققیم وار نه مزدیم	نه حقی دارم و نه مزدی
بی‌لره نوکر جانیم	نوکر بیگها و خانها هستم

بنابه گفته یکی از صاحب‌نظران، بطور کلی همه ادبیات فولکلوریک منعکس‌کننده احوال و روحیات طبقات ستمکش و مظلوم و پایمال شده اجتماعی است.

عزیزیم گوله ناز	عزیزم — از گل (۱)
بلبل ائیلر گوله ناز	بلبل برای گل ناز می‌کند
دونیا بیر غمخانه دیر	این دنیا غمخانه‌ایست
آغلیان چوخ، گولن آز	که مردم گریان در آن، بیشتر از
	مردم شاد و خندان است

(۱) — در بایاتی‌ها و شعرهای عاشقی که بعد از این شرح داده خواهد شد، معمولاً دو مصرع اول برای تنظیم قافیه و جناس به کار برده می‌شود و آمده و منظور اصلی در دو مصرع آخر بیان می‌گردد.

عزیزم دستهای مانند گل (تو) عزیزیم گل اللر
 انگشته‌ها و دستهای مانند گل (تو) گل بارما خلا رگل اللر
 اگر به اندازه دریاها عقل داشته باشی دریا جا عقلین اولسا
 اگر بی چیز باشی به تو می خندند . یو خسول اولسان گولر لر
 گاهی نیز در باره مفردات مذهبی و آخرت و همچنین زندگانی
 شادمانه در این جهان، مضامین خاصی در بیایاتی ها مشاهده می شود .
 کبابچی هستم که سیخ ندارد کبابچیم شیشیم یوخ
 در دهانم یک دندان ندارم آغزیمدا بیر دیشیم یوخ
 در این دنیا من لذت ببرم بوندونیا دا کفف چکیم
 با آن دنیا کاری ندارم اودونیا دا ایشیم یوخ
 مردم علت بدبختی ها و ستمکشی های خود را غالباً " از چشم فلک
 دیده و تحت این عنوان زندگی تلخ و طاقتفرسای خود را مورد اعتراض
 قرار داده اند .

من عاشق امان فلک من عاشیق اسدی فلک
 صدایم را بریدی ای فلک صبریمی کسدی فلک
 هر جا که من چادر زدم هریاندا چادر قوردوم
 طنابش را بریدی ای فلک طنفین کسدی فلک

امان فلک ، داد فلک آمان فلک داد فلک
 هیچ نشدم شاد فلک هئج اولمادوم شاد فلک
 از شربتی که به من چشاندی ایچیرتدیگین شربتدن
 خود نیز بچشای فلک ئوزونده بیر داد فلک
 بیایاتی ها اصولاً " شعرهای تغزلی هستند و با موسیقی پیوند
 نزدیکی دارند . در بیایاتی کیفیات زیبا و معنوی انسانها ، زندگی درونی

آنها و همچنین عشق ساده و محبت و صداقت آنها منعکس می شود. و این محبت به صورت واقعی و جذاب ارائه می گردد و انسان را برای دوست داشتن و زندگی کردن و مبارزه تشویق می کند.

بالای تپه بره ای است داغ باشیندا قوزووار

چشمانش مانند چشمان آهوست آهو کیمی گوزووار

اگر دلی، دلی را بگیرد بیر قلب بیر قلبی توتسا

چه کسی را جای حرف می باشد کیمین اونا سوزو وار

در بایاتی های مخصوص دلدادگان ، وفا و حسرت و انتظار ، به شکل بسیار ماهرانه ای نشان داده می شود . بطور کلی بهترین نمونه های " بایاتی " ها را می توان به عنوان " تغزل دلدادگان " نامگذاری کرد . در این بایاتی ها احساسهای ظریف انسانی با تصاویر عمیق و صمیمانه ای در پیش چشم ما گسترده می شود .

کوهها ، کوههای دوقلو بود اغلار قوشاد اغلار

کوههایی که سربه دوش هم نهاده وئریب باش باشا د اغلار

دلدارم در دامن تان گردش کرده است یاریم سنده گزیب دیر

صد هزار سال عمر بکنید ای کوهها سنی یوز یاشا د اغلار

اسب سیاه رنگ نعل را چه می کند؟ قارا آت نالی نیلر؟

ابروی سیاه خال را چه می کند؟ قارا قاش خالی نیلر؟

کسی که دلداری مانند تو دارد سن کیمی یاری اولان

ثروت و مکنّت را چه می کند؟ دولتی، مالی ، نیلر؟

این بایاتی ساده ، محبت نجیبانه انسان را مانند يك ثروت بسیار گرانبها ، معرفی می کند که ترجمان فلسفه عالی مردم می باشد . انسان در مقام مقایسه با مال و دولت ، در درجه بسیار بالاتری قرار

دارد . البته این محبت سالم در دوره‌ای تبلیغ می‌گردد که در دربار سلاطین عصر فتودالی ، عشق و محبت به پول و مال و ثروت و شهرت و حاکمیت فروخته می‌شد .

این نکته را نیز باید اضافه کرد که در قرون گذشته به پیروی از عقاید دینی ، هنرمندان و بالاخص نوازندگان و خوانندگان و نغمه پردازان ، مورد آزار و تعقیب قرار می‌گرفتند . حتی در بعضی موارد با مرگ نیز روبرو می‌شدند . با اینهمه ، مردم آذربایجان بی توجه به این مخالفتها قصه دل خود را سروده‌اند و بایاتی ها را که مبلغ زندگی شاد و خردمندانه است به وجود آورده‌اند .

من عاشقم ای یار بیا	من عاشقم اسن گل
ای که دل مرا شکستی بیا	قارا باغیریم کسن گل
اگر همه مردم به کعبه بروند	عالم کعبه یه گگتسه
قبله دل من تویی ، تو بیا	منیم قبله مه سن گل

در بایاتی‌ها از طرز معیشت و گذران زندگی زنان نیز تصویرهایی بدست داده می‌شود . در این ها شکایات و گلایه‌های زنان عصر فتودالی ، از بی حقوقی ها و زندگی سخت و توانفرسا و فقیرانه آنها جای جای به چشم می‌خورد .

موضوع اصلی بسیاری از این نوع بایاتیها انعکاس اضطرابات روحی و تشویشهای درونی زنان و دختران و شکایات آنها از زمانه و روزگار می‌باشد . زنی که در دریای غم و کد غرق شده و دستش از همه جا بریده است ، درد و رنج خود را چنین بیان می‌کند :

کوهها داغ دل من است	داغلار داغیمدیر منیم
غم بازگاه من است	غم اوینا غیمدیر منیم
حالم را مپرس که خون می‌گیرم	دیندیرمه قان آغلارام

میرس که بد وقت من است یامان چاغیمدیر منیم
 دختری که بازور به پیرمردی که هرگز او را ندیده است، شوهر
 داده می شود، از بخت و طالع نامیمون و بی سرانجام خود چنین ناله
 سر می دهد :

سیب سفید سرخ شده	آغ آلمانا لانیبیدیر
و از شاخه آویخته است	بودا خدان سالانیبیدیر
گفتند که جوان است و مراد دارند	جوان دیبه وئردیلر
ریشش تا نافش رسیده	ساققالی چالانیبیدیر

بایاتی ها گنجینه ای بزرگ و پایان ناپذیر است . در هر کدام از
 آنها به اندازه يك منظومه کامل فکر و اندیشه نهفته شده است .

من عاشقم چه کارت کنم	من عاشیق نئیلیم سنه
میلیم به تو افتاده است	دوشوبدور نئیلیم سنه
من اگر رخ بتا بمدم لم رخ بر نمی تابد	من دؤنسم اوزوم دؤنمهز
اگر تو رخ بتایی چه کارت کنم؟	سن دؤنسن نئیلیم سنه

تأثیر شگفت آور بایاتی ها از سادگی و صمیمیت آنها سرچشمه
 می گیرد . بایاتی ها بطور کلی از نظر فرم ساده و منجز می باشند . در نظر
 اول چنین جلوه می کند که هر کسی می تواند بایاتی بسازد . ولی حقیقت
 غیر از این است . آفریدن این نوع از ادبیات مردمی ، هنر و توانایی
 بسیار بزرگی را طلب می کند .

هر بایاتی معمولاً دارای چهار مصراع می باشد و در مقام مقایسه
 با ادبیات کلاسیک به " رباعی " شباهت دارد . بایاتی ها عموماً " با کلمات
 " من عاشق " ، " عزیزم " و مانند آنها شروع می شوند . بایاتی به وسیله
 انسانهای درد مند و آنهایی که سینه شان پر از حرف است و همچنین
 اشخاص هیجان زده و پاکباخته ، ساخته می شود . به عبارت دیگر: بایاتی

محصول يك نوع هنر تغزلی است که با احساسات و هیجانات و اضطرابات روحی از يك طرف و با موسیقی و وزن از طرف دیگر ، پیوند دارد .
 بایاتی ها به طور معمول هفت هجایی هستند . مصراعهای يك و دو و چهار دارای قافیه یکسان و مصراع سوم آزاد است . مضمون و ایده اصلی بایاتی نیز معمولاً " درد و مصراع اخیر بدست داده میشود .

ای کاش که گل گلاب نمی بود	قیزیل گول اولماییدی
ای کاش که زرد نمی شد و نمی پلاسید	سارالیب سولماییدی
ای کاش که مرگ و جدایی	بیرآیریلیق بیرئولوم
این هر دو هرگز نمی بود	هئج بیرى اولماییدی

بایاتی ها قافیه و ردیف و جناسهای خاص خود را نیز دارند و استفاده هنرمندانه از همه اینها و به خصوص "جناسها" در این نوع از ادبیات فولکلوریک بسیار چشمگیر است .

در خاتمه این مبحث باید اضافه کرد که گاهگاهی "لالایی ها" ، "او-خشاماها" و "آغی" ها یعنی مرثیه ها نیز در ردیف بایاتی ها قرار می گیرند .

الف - لالایی ها : لالایی ها بایاتی هایی هستند که مادرها و مادر بزرگها در پای گهواره کودکان برای آرام کردن و خواباندن آنها ، زمزمه می کنند . در لالایی ها محبت پایان ناپذیر مادران نسبت به فرزندان و آرزوهایشان در باره آینده موفقیت آمیز و خوشبخت آنها ، ارائه داده می شود . مادر دعای خیر نثار فرزندانشان خود می کند و عمر طولانی و پر معنی برای آنها آرزو می نماید . لالایی ها در بین ادبیات ویژه کودکان جای خاصی دارند . مادران بچه های نوپا و خود را با این نغمه های حزین و دلچسب و شوخ به خواب می برند . لالایی ها در واقع یکی از اختراعات بسیار جالب مردم هنرمند می باشند . کسی را که

بتواند روانشناسی کودک و عوامل درونی او و تربیت آینده او را به اندازه مردم ، مورد توجه قرار بدهد ، نمی توان سراغ کرد . از این نظر لالایی ها و " اوخشاما " ها نه تنها از نظر خواباندن کودکان دارای اهمیت است ، بلکه از نظر پرورش ذوق زیبایی شناسی آنها نیز مورد توجه می باشد . بدون شك نخستین مری کودک از نظر درك مفاهیم موسیقی و نخستین پرورش دهنده ذوق هنری او ، همین بایاتی ها و لالایی ها و اوخشاماها هستند .

لالی لای گهواره ام لای لای	لالی لای بوشیگیم لای لای
لالی لای خانه و زندگیم لای لای	اتویم ائشیگیم لای لای
تو به خواب ناز و شیرین برو	سن گت شیرین یوخویا
و من کشیک ترا بکشم	چکیم گئشیگین لای لای

کودک لازم که لای لایت سنگین است	لای لاسی درین بالا
خوابت شیرین است	یوخوسو شیرین بالا
با خدا عهد کرده ام که . . .	تانریدان عهدیم بودور . . .
عروسی تو را ببینم	تویونو گوروم بالا

لالایی ها گاهی از نظر فرم با بایاتی ها تفاوت هایی پیدا می کنند . لالایی ها معمولاً با کلمات " لای - لای " شروع می شوند . این دو کلمه در بعضی موارد ، در دو مصرع اخیر نیز به طوری که با کل شعر تناسب داشته باشد ، تکرار می گردند . مثلاً :

تورا انداختم و گرفتم	آتیبان توتدوم سنی
تورا دلداری دادم	عجب اووتدوم سنی
عمر گذراندم و جفا دیدم	عمر اوزدوم جفا چکدیم
شکر خدا را که تو را بزرگ کردم	شوکور بویوتدوم سنی

بالام (۱) لای لای، آ، لای لای، بالام لای لای، آ، لای لای
 گولوم (۲) لای لای، آ، لای لای، گولوم لای لای، آ، لای لای
بیا - اوخشاما : اینها نیز از نظر موضوع و هدف شبیه لای‌ها
 هستند. لیکن از نظر فرم با آنها تفاوت‌هایی داشته، بعضی دوو
 بعضی چهار مصراع دارند.

گاوها فدای بچه‌ام بشوند
 بالاما قوریان اینک لر
 بچه‌ام کی چهار دست و پاره می‌رود؟
 بالام ناواخت ایمه‌کلر؟

گوساله‌ها فدای بچه‌ام بشوند
 بالاما قوریان بیز و لار
 بچه‌ام کی خودش بازی می‌کند؟
 بالام ناواخت اوژو اوینار؟

مارها فدای بچه‌ام بشوند
 بالاما قوریان ایلانلار
 بچه‌ام کی زبان می‌فهمد؟
 بالام ناواخت دیل آنلار؟

در کوه ذرت‌ها سبز می‌شوند
 داغدا داریلار
 سنبل‌ها زرد می‌شوند
 سونبول ساریلار
 ای کاش که پیر زنان
 قوجا قاریلار
 فدای این بچه‌ام بشوند
 بو بالاما قوریان

ج - آغی ها : آغی ها با مراسم کفن و دفن و عزاداری به
 وجود آمده‌اند و پیدایش آنها به دوره‌های بسیار قدیم مربوط می‌شود.
 انسانهای اولیه برای مردگان خود مراسمی برپا نموده و در آن مراسم،
 ضمن خواندن آغی ها از خدمات و کارهای آنها صحبت به میان می‌آوردند.
 در اینها غمها و کدرهای درونی مادران فرزندان مرده و زنان شوهران

(۱) - بچه‌ام (۲) - گلم

دست داده و دیگر دردمندان و محنت زدگان ارائه داده می شود . وقتی

که دختر یا پسر جوانی از دست می رود ، چنین می خوانند :

از کوچه خوانچه می برند کوچه ده خونچا گندیر

توی خوانچه نیمچه می برند ایچینه نیمچه گندیر

اگر همه مردم "گل" از دست بی دهند عالمین گولو گتسه

لیکن "غنچه" مرا، می برند بیزیمکی غنچا گندیر

مادری که فرزند خود را از دست داده است ، غمهای دل خود را

چنین بیان می کند :

من عاشق کوه لاله هستم من عاشق لالا داغی

همه کوه را لاله پر کرده است بورویوب لالا داغی

هر دردی درمان داشته باشد جمی یار اسغالسا

درد فرزند بی درمان است ساغالماز بالا داغی

دردهات آذربایجان کسانی که "آغی" می خواندند ، وجود

داشتند و حالا نیز وجود دارند . اینها را "آغی چی" می گویند .

++++++

+++

+

۷- شعر عاشقی

شعر عاشقی یکی از شاخه‌ای وسیع و پر بار ادبیات فولکلوریک است . آفرینندگان این شعرها عاشق "عاشیق"ها می‌باشند . آنها محبوب‌ترین نغمه پردازان عامه هستند . هنر عاشق‌ها با مردم و توده‌های وسیع آن خیلی نزدیک است . در شعر عاشقی ، احساسها و آرزوی مردم کاملتر از انواع دیگر ادبیات فولکلوریک منعکس می‌گردد . عاشق بنا به موقعیت اجتماعی خود با کشاورزان و زحمتکشان ده بیشتر مأنوس است . هنر او هنر خود مردم است . عاشقها همیشه با مردم زیسته و از آنها الهام گرفته‌اند . شعر عاشقی آئینه تمام‌نمای روحیات مردم بوده و در طی اعصار و قرون ، با کدرهای آنها کدرز او با شادی‌های آنها شادی آفرین شده است .

در دهات آذربایجان هیچگونه عروسی و مجلس شادمانی بی‌وجود عاشق‌ها برگزار نمی‌شده است . عاشقها نه تنها به عنوان سازندگان موسیقی و شعر بلکه به عنوان استادان انسان دوست و با ادراک‌نیز شناخته می‌شدند . به عبارت دیگر عاشقها به علت دید وسیع و عقل و تجربه شان نیز بین مردم دارای مقام و ارزش بودند . بسیاری از اشعار عاشقها نماینده بهترین نوع شعری است که مبلغ عدالت و نیکی می‌باشد . به این سؤال که عاشق کیست و چگونه باید بین مردم زندگی بکند ؟ "عاشق علی عسگر" چنین پاسخ می‌دهد :

کسی که نام عاشق به خود می‌گذارد و از وطنش دور می‌شود

از آغاز باید دارای کمالات انسانی باشد

و پر از معرفت و علم باشد

برای مردم از حقیقت سخن بگوید

شیطان را بکشد و نفس را بسوزاند
در بین مردم به پاکی و صفا مشهور باشد
و نام نیکی هم داشته باشد .

عاشق ، در حالی که سازش را در دستش گرفته ، ده به ده میگردد .
او در مجالس شادمانی که به مناسبت عروسی ها و عیدها و دیگر مراسم بر
پا می گردد ، شرکت می کند . ساز می زند . نغمه می سراید . داستان
می گوید . و با اشعار تغزلی و زیبای خود ، روح مردم را به اهتزاز در
می آورد . عاشقی که ساز می زند ، با همه روح و جان خود به مردم وابسته
است . او با مردم خویش به تمام معنای کلمه جوش خورده و شریک غم و
شادی آنها می شود .

در بین انواع گوناگون ادبیات فولکلوریک شعر عاشقی از نظر شناخته
شدن آفرینندگان آن نیز دارای خصوصیت ویژه ایست . زیرا که با هر شعر
عاشقی نام و تخلص سازنده آن آورده می شود . از این نظر شعر عاشقی
به ادبیات مکتوب و کلاسیک نزدیک می گردد .

در گروهی از داستانهای عاشقی آوردن نام در پایان شعرها ی
موجود در داستان کیفیت ویژه ای پیدا می کند . در آنها عاشق نه نام
خود بلکه نام قهرمان داستان را در شعر می آورد . و از اینجا ایمن
فرضیه پیش می آید که شاید خود " شاه اسماعیل " و " کوراوغلو " و " مجنون "
در اصل خود " عاشق " نبوده اند و احتمال دارد که آفرینندگان این
داستانها به علت مربوط بودن این داستانها با قهرمانان فوق الذکر ،
آنها را مانند یک عاشق معرفی کرده و از زبان آنها ، اشعار خود
را ارائه داده اند و نام آنها را به جای نام خود در شعرها آورده اند .
(وسیله اصلی کار عاشق " ساز " است . عاشق را بدون ساز نمی توان
تصور کرد . همراه عاشق نوازندگان دیگری نیز مانند

"بالا بانچی" (۱) ، "ناقارچی" (۲) ، "زورناچی" (۳) دیده می شود .
عاشقها گاهی بطور گروهی در مجلس شرکت می کنند و با هم به
مباحثه می پردازند . ارکستر عاشقی به طور معمول شامل سرنازن و بالابان
زن و دایره زن می باشد .

عاشقها علاوه بر خواندن و اجرای انواع ادبیات شفاهی و علاوه
بر ساختن بایاتی و داستان و شعر ، در حدود/هفتاد و دو/آهنگ عاشقی
نیز به وجود آورده اند . این آهنگها با روحیات و احساسات و همچنین
قهرمانیهای بازیگران داستانها و قصهها تناسب دارند . از این آهنگها
"دوبیت" ، "دل غم" ، "مخمس" و "کرمی" را می توان نام برد .

خاستگاه شعر عاشقی : شعر عاشقی از زمانهای بسیار قدیم مراحل

خاصی از تکامل و ترقی را پیموده است . عاشقها از دیر باز بنامهای
"ریش سفید" ، "یاناشاق" و "اوزان" مشهور بوده اند . خصوصیات هنر
عاشقی با پیشرفت جامعه و زندگی اجتماعی ، به تدریج تغییر شکل داده
و رنگهای گوناگونی کسب کرده است . در هنر عاشقی و شخص عاشق ، تر-
کیبی از نغمه پردازی و هنرپیشگی و شاعری رادریک جا مشاهد می کنیم .
در جوامع ابتدایی همه این خصوصیات در شخص واحدی بنام
"آغ ساققال" یا ریش سفید جمع بوده و عاشق به عنوان نماینده همه این
هنرها شناخته می شده است . با توسعه زندگی مادی ، زندگی معنوی
نیز توسعه می یابد و هر کدام از این هنرها نماینده مخصوصی چون قصه
سرایان و خوانندگان و هنرپیشگان و موسیقی دانان پیدا می کند . هنر
عاشقی نیز شکل تازه ای بدست می آورد . اجداد عاشقهای کنونی یعنی
"اوزان" ها در حالی که "قویوز" یا ساز می زدند ، به افتخار قهرمانان

✓ (۱) - بالابان زن ۲ (۲) - نقاره زن

♫ (۳) - سرنازن

شعرها سروده و در مجالس و محافل آنها را با دعای خیر یاد می‌کردند و سرودها برای آنها می‌خواندند. اوزانها علاوه بر هنر عاشقی، بوسیله عقل و فراست خود نیز دارای احترام بودند. بنابراین آنچه که در افسانه‌ها آمده اوزان یعنی کسی که قوپوز می‌زده، مقدس شمره می‌شده است. و به روی چنین کسی شمشیر بلند کردن، خرام بوده است.

هنر عاشقی هر چند که دارای تاریخی بسیار قدیمی است، لیکن اطلاعات ما درباره نمایندگان برجسته آن محدود است. به طوری که تا کنون معلوم شده "قوریانی"، عاشق مشهور آذربایجان در اوایل قرن دهم هجری می‌زیسته است. با وجود این (در بین اشعار شاعران قبل از "قوریانی" نیز به اشعاری که از نظر شکل و مضمون شبیه شعر عاشقی هستند، برخورد می‌کنیم، مثلاً در اشعار نسیمی شاعر مشهور قرن نهم چنین می‌خوانیم:

به بازیگوشی‌های این دلبر نظاره بکن	باخ بو دلبرین اوینونا
گناهش را خود به گردن گرفته است	گناهین آلمیش بوینونا
از صبح سحر در بغل عاشق	سحردن عاشیق قوینونا
نشسته است	

به چنین دلبری من بنده هستم
 گیره دلیلبرین قولویام

در ادبیات مکتوب قرن دهم و به خصوص در اشعار شاه اسماعیل خطائی و محمد امانی نیز اشعاری که به پیروی از اصول شعر عاشقی ساخته شده‌اند، وجود دارد.

ای دل برای چه دنیا را می‌گویی	کونول نمگزیرسن سیران یثربنده
وقتی که همه چیزها را دوست نداری	عالمده هر شئی وار اولمایانجا
هر که را دوست نگیری به دنیا لش‌نرو	اولورا اولما زاد وست دئییب گزمه
تا وقتی که دل‌درد رست پیمانی پیدا	بیر عهدینه بوتون یار اولمایانجا

سرد هان تور اغنچمفاش می‌کند آغزین سیررین غنچاگویا ائیله‌میش
وغمزۀ تورانرگس نشان می‌دهد غمزه‌ن سحرین نرگیزید ائیله‌میش
رخسار تولا له را رسوا کرده لاله‌نی روخسارین رسوا ائیله‌میش
سرونازمن بیابانازوکرشمه سرونازیم سالالانیان سئیرائله
قدم بزن - (امانی)

از قرن دهم به بعد ، اطلاعات ما درباره‌ی عاشقها هر چند که مختصر باشد ، وسیعتر می‌گردد . این اطلاعات از حافظه‌ی مردم و عاشقهای استادکار و داستانهایی که مردم درباره‌ی عاشقها ساخته‌اند ، بدست می‌آید . شکی نیست که در زمانهای گذشته به ادبیات فولکلوریک توجهی نمی‌شد و تذکره‌نویسان به طور کلی اینگونه از ادبیات را ، هنرنمیدانستند و بدینجهت احتمال از بین رفتن و تحریف آنها همیشه وجود داشته‌است . با وجود این ، مردم هنر خود را ارج نهاده و با استمداد از حافظه‌ی خود ، این محصول ارزنده‌ی هنری را از آسیب فراموشی حفظ کرده‌اند .

مضمون و ایده‌ی شعر عاشقسی : در زندگی و حیات طولانی مردم آذربایجان ، حادثه‌ای نبوده‌است که عاشقها رابطه‌ی خودشان را با آن حوادث روشن نکرده باشند . زیرا که عاشقها آنقدر با مردم نزیکنند که صدای آنها در واقع ترجمان احساسات و آرزوها و آمال مردم می‌باشد .

عاشقها همیشه در بین جمع می‌خوانند . شعری وجود ندارد که مورد پسند مردم نباشد و عاشقها آن را برای بار دوم تکرار نکنند . چونکه شعر عاشقی و هنر عاشقی ، با امیال شنودگان هماهنگی کاملی دارد و روح آنها را

مترنم می شود و سفارشهای آنها را به جای می آورد . عاشق از کلمه "عشق" گرفته شده است . به راستی نیز مهر و محبت ، جان و جوهر شعر عاشقی است . عاشق با "های" خود ، شادی و با "وای" خود ، غم می آورد . محبت موجود در شعر عاشقی بسیار جالب توجه است . این محبت واقعی و انسانی است . هر شعر عاشقی منسوب است به يك انسان واقعی و زیبا . و لذا شعر عاشقی بیش از پیش به رئالیزم نزدیک و از رمانتیزم و خیال پر دازی به دور می افتد . شعر عاشقی از عناصر اجتماعی و سیاسی نیز خالی نیست . شعر عاشقی با دعوت مردم به محبت واقعی و زندگی روزمره و مبارزه با مشکلات آن ، در مقابل جهل و تاریکی قرون وسطایی و خرافات مذهبی ایستادگی می کند . محبت واقعی موجود در شعر عاشقی و توجه به زندگی ، کلاً در برابر اندیشه ترك دنیایی قرار می گیرد .

عاشقها با داستانها و قصه های خود مردم را بیدار می کنند . و آنها را برای بهره گیری از حیات و شادی تشویق می نمایند . و از این نظر مردم خرافی و ظاهر بین گذشته گاهی آنها را کافر قلمداد نموده و نوازندگی و خوانندگی را تحریم می کردند .

در موارد بسیاری عاشقها زیر عنوان "محبت" ، زمانه را به باد انتقاد گرفته و از ظلم و ستم و بیچارگی موجود در آن ، شکایت کرده اند . انواع شعر عاشقی : شعر عاشقی دارای انواع گوناگونی است و اکثر آنها در اوزان هجایی ساخته شده است و مشهورترین این انواع "قوشما" ، "گرایلی" ، "تجنیس" ، "دیشمه" ، "استاد نامه" ، "قفل بند" ، "دیوانی" ، "بایاتی" و مخمس می باشد .

۱- قوشما قوشما از انواع بسیار رایج شعر عاشقی است . این شعر ۳ ، ۵ و یا ۷ بند دارد . و هر مصراع آن دارای ۱۱ هجا است . در بند آخر معمولاً "تخلص عاشق آورده می شود .

گمنام از این دنیا رفت اسمی پنهان گنجی فانی جها -

ندان

دید گانش با خاک در آمیخت، قاریش دی تو پراغاگوز حیف اولدو
حیف حیف

تد بیروتقدیر خداوند چنین بود ه خدا نین تد بیر یئلیمیش بیزه
رخساراش پزمرده شد، حیف حیف سولد ویا ناقلا ری اوز حیف اولدو

اجل رسید و نفسها به شماره افتاد اجل چا تد ی نفس سانا د وزولد و
غم هجران مرا کوبید و دلم پاره شد غم هجران تا پدا دی باغیریم اوزولدو
باز هم دستم از دلدارم برید ه شد یئنه سئود یگیمدن الیم اوزولدو
صحبت هایمان پایان گرفت ، اختلاط تو کند ی سئوز حیف اولدو
حیف حیف

بیچاره "جمعه" (۱) بختش برگشته بویا زیق جومه نین د ونوبدی بختی
باد اجل وزید و سرور رائد اخت اسدی اجل یئلی سرویمی بیخدی
گفتم که فصل بهار شد می شوم دئدیم کی شاد اوللام بویا ها روختی
بهار از دماغم درآمد، حیف حیف تو کولد و بورنومدن یاز، حیف اولدو
قوشما به علت روانی و لغزندگیش همیشه مورد توجه بود و شعرای
بزرگی مانند "واقف" و "ودادی" و "ذاکر" و "نباتی" و دیگران ، به
فراوانی از آن استفاده کرده اند .

۲- گرایلی گرایلی نیز از انواع بسیار ساده و روان و تغزلی
و لغزنده شعر عاشقی است . در گرایلی هر مصراع هشت هجا دارد و
این تنها تفاوت گرایلی با قوشما است . گرایلی نیز ۳ ، ۵ ، ۷ بند دارد
(۱) - "ملا جومه" یا "ملا جمعه" عاشق مشهور آذربایجان .

قافیه و ردیف آن همانند قوشماست .

گونه‌های گلگون یارنازنین	نازلی یارین گول یاناغی
زینت بخش خال اوست	یاراشیق‌دیر خال اوستونه
دورکمرش کمر بند نقره‌ایست	اینجه بئله گوموش کمر
که روی آن سگه‌ها چیده شده	دوزولوبد ور پول اوستونه

عاشق زار زار گریه می‌کند	سوئون آغلار زاری زاری
غبار کد را ز دلم نمی‌رود	گگتمز کونلومون غباری
یارنازنین را گم کرده‌ام	ایتیرمیشم نازلی یاری
پاشوم و سر راهش بایستم	دوروم چیخیم یول اوستونه

۳- تجنیس نوعی از شعر عاشقی است که در ردیف و قافیه آن جناسهای مناسب به کار می‌رود . تجنیس از نظر فرم با قوشما فرق دارد این نیز دارای ۳، ۵، ۷ بند می‌باشد . در این نوع از شعر عاشقی استادی و مهارت عاشق در به کار گرفتن کلمات متناسب کاملاً " به چشم می‌خورد . عاشق در تجنیس اندیشه های ژرف و پنهان و معماگونه را به پیش می‌کشد . به هنگام مباحثات و مجادلات عاشقی ، عاشقها بوسیله همین جناسهای معماگونه ، همدیگر را مغلوب می‌کنند . البته باید یادآوری کرد که همه عاشقها در نوع تجنیس موفق نبوده‌اند . فقط استادان بزرگ توانسته‌اند بوسیله جهان بینی عمیق و دانش بسیار خود ، در این ساحه موفقیت‌هایی بدست بیاورند . "عباس توفارقانلی" "خسته قاسم" ، "ملا جومه" ، عاشیق علی عسگر" از این دسته هستند . تجنیس نوع مشکلتری نیز دارد که در آن علاوه بر به کار بردن تجنیس ، از حروفی نیز استفاده می‌شود که در سر تاسر شعر لبها به هم نمی‌خورند .

۴- استادنامه یکی از خصوصیات شعر عاشقی تبلیغ خیر و نیکی

و نیکخواهی و تکریم عقل و فضیلت می باشد . و استاد نامه شعری است که در آن نصایح و آموزشهای استادان بزرگ گنجانده شده است . در استاد نامه ها جهان بینی عاشقها و همچنین نگرش خاص آنها درباره حوادث و پیش آمده های تاریخی ارائه داده می شود . مثلاً " اولولو کریم " در یکی از استاد نامه های خود چنین می گوید :

وقتی که سلام دادی و وارد مجلس شدی	سلام و تریب بیر مجلسه واراندا
خوب بنشین ، نیک برخیز و	یاخشی اگله ش یاخشی اوتور
مودب باش	یاخشی دور
اگر چیزی از تو پرسیدند ، شمرده	دیند یرنده کلمه کلمه جواب وئر
جواب بده	

تا هر بینند های بگوید ، شایسته است	گورهن دئسین بره کاللا میاخشید یر
د آفرینش استاد نامه ها ، کلمات قصار و امثال و حکم نقش مهمی	
دارند . گاهی یک ضرب المثل و یک سخن حکمت آمیز در ضمن یک	
استاد نامه به طور کامل نقل می گردد و دارای وزن و قافیه می شود .	
اگر همه هستی به جوش بیاید ،	اولغون جوشا گلسه کوپوک
کفها و حبابها روغن نمی شوند	یاغ اولماز
اگر دخت بید میوه بیاورد ، با —	سوئود بار گتیر سه باغچا
غچه هرگز باغ نمی شود	باغ اولماز
زیاله اگر تپه ای بشود ، زیاله —	زیبیل تپه اولسا کوللوك داغ
دان کوه نمی شود	اولماز
وقتی که باد بوزد ، آن را به سراز —	یئل اسه نده آلچاقلارا
پریها روانه می کند	اندر یر

گاهی عاشقها از بیوفائی دنیا و به اصطلاح از " دو روزه بودن " آن صحبت می کنند . بایاد آوری مرگ اسکند رو دارا و سلیمان به فرمانروایان

و سلاطین درس اخلاق داده و آنها را به عدالت و درستی دعوت می نمایند . در استاد نامه ها به عناصر مجرد و مذهبی و دیگر جهات انتر-اعی تفکر نیز برخورد می شود که در حد خود قابل مطالعه و بررسی می باشند .

عاشقهای بزرگ آذربایجان همه دارای استاد نامه ها هستند و در بین آنها " خسته قاسم " عاشق بزرگ قرن ۱۲ از همه مشهور تر است .
۵- دیشمه (با کسر دال) : این نیز یکی از انواع بسیار شایع و جالب شعر عاشقی است . دیشمه برای نشان دادن استادی و مهارت و جهان بینی و دانش و استعداد عاشقها وسیله بسیار مهمی است . در بین عاشقها مرسوم است که در مجالس بزرگ عاشقهای شرکت کننده با هم به بحث و مجادله پرداخته و هنر خود را نمایش می دهند . نخست بین عاشقها شرط بسته می شود که هر که مغلوب بشود ، سازش را زمین گذارد و از عاشقی دست بردارد . آنها درباره اطلاعات خود در زمینه تاریخ و دین و ادبیات شعرهایی می سازند و در ضمن شعر پرسشهایی مطرح می کنند . طرف مباحثه باید پاسخهای آن را پیدا کرده و به شعر ارائه بدهد . به این مباحثات بیشتر از همه در داستانها برخورد می کنیم . چنانچه مباحثه " واله و زرنگار " " شاه اسماعیل و عرب زنگی " و " خسته قاسم و لزگی احمد " ، بسیار جالب توجه است .

آن چیست که در سی امین	او کیم دیر کی او توزوندد
روزش جوان است؟	جاواندیر؟
دریازد همین روزش پیر است	اون بئشینده قوجالانی اولودور؟
آن چیست که زبانش د و تکه است؟	اوندیر کی دیلی آیری سوزی بیر؟
آن کدام دریاست که همیشه پراست؟	اوهانسی دریادیر ایچی د ولودور؟

(خسته قاسم)

آن ماه است که در سی امین	او آیدیر که اوتوزوندا
روزش جوان است	جواندیر
و در پانزد همین روزش پیر است	اون بئشینده قوجالانی اولودور
آن قلم است که زیانش دو تکه است	اوقلمدیر دیلی ایری سوزو دوز
آن دریای علم است که زهر دریای	علم دریاسی هر دریادن
دیگری پر تر است - لزگی احمد	دولودور

۶- مخمس : مخمس یکی دیگر از انواع شعر عاشقی است که از پنج مصرع درست می شود . گاهی عاشقها هر کدام از این مصرعها را دو قسمت کرده و جداگانه می خوانند و این بی شبهه با آهنگ ارتباط دارد .

۱۱- زندگی و آثار عاشقهای مشهور آذربایجان

۱- عاشق قوربانی : قوربانی اولین عاشقی است که با زندگی و آثار او آشنایی پیدا کرده ایم . تاریخ تولد و وفات او به درستی روشن نیست . اما روشن است که او در اوایل قرن دهم هجری و در زمان شاه اسماعیل صفوی زندگی می کرده و حتی مدتی نیز در دربار این پادشاه به سر برده است . هر چند که همه اشعار و آثار او به دست ما نرسیده است ، لیکن نام آوری او بین عاشقها و همچنین اشعاری که از او در ضمن داستان "قوربانی" ، به یادگار مانده است ، نشان می دهد که وی يك هنرمند کامل بوده است .

قوربانی هم شعرهای اجتماعی و هم شعرهای بسیار روان تغزلی دارد . در شعرهای او روابط اجتماعی عصر فتودالی و زندگی حکام و فرعی مانروایان مورد انتقاد قرار گرفته است . در بین اشعار انتقادی - اجتماع

او، اشعاری که خطاب به شاه اسماعیل سروده است، برجستگی خاصی دارد. او در یکی از این اشعار چنین می‌گوید:

شاعر صادق همیشه در سش را از
پیرش می‌گیرد

هر که غواص است از زرفناها
گوهر درمی‌آورد

گویان گریان از "خدا آفرین" گذشتم
آه، دلم بازمی‌شود و رویم نمی‌خندد

مرا به دریا های ژرف روانه کرد
خنجر گرفت و دلم را شکافت

وزیری مروت مرا مجازات بناحق کرد
از دلم و دآه بیرون نمی‌رود

قوریانی در شعر دیگری نیز این مسئله را مطرح می‌کند. البته این اعتراضات را نباید اعتراضات فردی قوریانی تلقی کرد. در واقع آنها بیانگر تمنیات و خواسته‌های همه مردم ستم‌دیده می‌باشد. علاقه مردم نسبت به این اشعار نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

از کوه‌های دیری و از راه‌های دور
آمد ما تا مراد خود را بگیرم

دیری داغلاریندن اوزاق یوللاردا
البته کی بیر مراد اگلمیشم

از جفای معشوق و جور فلک
پیش سلطان خود مبه‌داد خود

بیر شاهیم وار اونا داد اگلمیشم
اهی آمد ما

در خانه فراغت خود نشسته بودم
فراغت ائویمده اوتد و غوم بی‌عده

جایی که در آن علم آموختم و بزرگ شدم
دروپای شیرین، باد هام دادند
سر مست آن باد به پیش سلطان آمد هام

او خوب علمیمه چاتد یغیم یثرد ه
بیر شیرین یو خود ایا تد یغیم یثرد ه
ایچیرتد یلر منه باد ه گلیمش

بلبل بودم که از گل خودد ورافتادم
فلک زد و مرا از تبار خود جد ا کرد
”قوربانیم“ و از دست وزیر سیه کار
پیش پسر ”شیخ“ به داد خواهی آمدم

بولبولود و مآیری د و شد و مگولومدن
فلک ووردی جید اسال دی ائلیمدن
قوربانیم قارا وزیر الیندن
شیخ اوغلونا شکایت گلیمش

قوریانی گاهگاهی در اشعار خود شاه اسماعیل را ”مرشد کامل“
می نامد . احتمال دارد که شاه اسماعیل وقتی که در تبریز شعرا را دور
خود جمع کرده بود ، قوریانی را نیز به دربار خود دعوت کرده است . این
فرضیه را یکی از اشعار نویافته قوریانی نیز تأیید می کند . عاشق در یکی
از بندهای این شعر می گوید :

من ”عاشق حق جو“ به هر راهی می روم
کتابم قرآن است و به آن قایلیم
ای سلطان من، شاه اسماعیل
از دست درد و محنت به فریاد آمدم هام

من حق عاشقییم حق یولا مایل
کتابیم قرآن دیر اولموشام قایل
ای منیم سلطانیم شاه اسماعیل
دردیمین الیندن فریاد اگلدیم

قوریانی در اشعار خود علیه فئودالهای ستمگر بر می خیزد و آرزوهای
مردم زحمتکش و رنجیده را مترنم می شود . در بسیاری از ساخته های او
تنهایی و غم و کدر چهره خود را نشان می دهد .

شب و روز، وقت وی وقت گریه می کنم
اشک چشمم جیحون می شود و
سیلاب می گردد

گدجه گوند وز ، وقت بیوقت آغلارام
چشمیم یا شی سیحون اولموشور
سئلنیر

وقت بهار به هنگامی که بلبل باغم
یاز موسومو بولبول دیل دیل

و درد کوچ می‌کند

نوتنده

باغها و باغچه‌ها پر نرگس و گل می‌شوند

باغ باغچالا ز نرگیز لنیر گولله نیر

دل می‌گردد و بارش را جستجو می‌کند

کونلوم طلب اندیر آختاریر یا رین

دربین مردم آبروی خود را حفظ می‌کند

خلق ایچره حفظ اندم ناموسین عار

اگر یار همیشه در کنار یار باشد

یار یارینه گونده اولسا مقارن

دلش شاد می‌شود و روحش مترنم می‌گردد

کونولوشن اولور روحوتلله نیر

با همه اینها قوریانی هرگز مغلوب بدبینی نمی‌شود . او به پیروزی

حق و حقیقت ایمان دارد . به عقیده او روزی ظلم و ستم از بین رفته ، به

جای زمستان بهار خواهد آمد .

ای دل دیوانه اینقدر غم مخور

غم چکمه بوقدر دیوانه کونول

همیشه روزگار چنین تنگ و تاریک می‌شود

همیشه روزگار بیشلده اراولماز

اگر یازده ماه قهر زمستان را بکشی

اون بیرآی چکه سن زمستان

(تحمل کن)

قهرین

کجاست گلی که در کنارش خار نباشد

نئجه گولد ورجهره سینده خار اولماز

قوریانی اشعار اخلاقی و پند آمیز نیز دارد :

مرد آنست که کار خود را به مردان

مرد اود ورکی ایشین توتامرد

بسپارد

ایلن

اگر مردی می‌خواهی دنبال مردان بگرد

ارایسته سن گنج نامرددن اایلن

کسی که رمز سخن را بفهمد و درد

رمز آنلایان سوزد و شومن درد

آشنا باشد

بیلن

در دنیا شهرت می‌یابد و شناخته

عالمرده شهرت لنیر بلله نیر

می‌شود

شعرهای تغزلی قوریانی او را مانند يك هنرمند توانا به مامعرفی

می‌کند . او احساسهای ظریف و طبیعی انسان را با قدرت تمام ارائه
 می‌دهد . شعر مشهور قوریانی باردیف " بنفشه " این نکته را به طور کامل
 ثابت می‌کند . این شعر سرشار از صمیمیت و لغزندگی است .

دورسرت بگردم ای پریزاد باشنا دؤند وگوم آق قشك پری
 رسم است که بنفشه را در بهار عاد تدیر دره لرلر یاز بنفشه نی
 می‌چینند

بادستان سفیدت بچین و دسته آل نازیک الیله در دسته باغلا
 کن

زیرغیغ زبایت ببند بنفشه را تربوخاق آلتیندا دوز بنفشه نی

خدا ی من تورا با چهره زیبا آفرید مولا م سنی خوش جمالا پئتیرمیش
 عاشقی که تورا ببیند عقل خود را گم سنی گورهن عاشق عاقلیمیش
 می‌کند ایتیرمیش

گویا فرشتگان چیده اند و از ملك لرمی دریب گویدن گتیرمیش
 آسمانها آورده اند

حیف که کم چیده اند بنفشه را حیف کی دریلر آزار بنفشه نی

" قوریانی " می‌گوید که دلم " قوریانی " دئییر کونلوم بوندان
 خسته از این است سایی دیر

چه کرده ام که یارم از من جدا شده نه ائتمیشه یاریم مندن آیری دیر
 آیا آن هم مانند من هجران آیریلیق می‌چکیب بویینی آیری دیر
 کشیده است

که هرگز راست ندیدم بنفشه را هئچ یئرد هگورمه دیم وز بنفشه نی
 زیبا صنی که شاعر ترسیم می‌کند طراوت خود را از عطر باغها و

بوی غنچه‌ها ، ایستادنش را از غزال ، نگاهش را از درنا ، راه رفتنش را از كيك ، وقارش را از کوه‌های پر برف سر به فلک کشیده گرفته است . شاعر این دلدادۀ زیبا را که گونه‌هایش مانند لاله‌های بهاری سرخ‌رنگ و زلفانش سیاه و شبق‌گون و دلش مانند دریاها در تلاطم است ، از تمام نغمه‌های دنیا بالاتر می‌گیرد .

در اشعار قوریانی ، گاهی به عناصری که با مسئله کوچ ایلات و بیلاق و قشلاق رفتن آنها ارتباط دارد ، برخورد می‌کنیم . در این شعرها نیز قدرت هنرمندانه و آفرینشگر عاشق ، جای جای به چشم می‌خورد .

تجنیسه‌ها و گرایلی‌های قوریانی نیز شهرت فراوان دارد .

ای آقایان، ای قاضیان آی آقالار ، آی قاضی‌لار

یار عجب مرا گول زد یار یامان آلدادی منی

دست انداختم دامنش را بگیرم ال آتدیم یار اته گینه

مرا زد و به‌کناری انداخت اوکنارا آتدی منی

من انار باغ او بودم جنتینین ناری ایدیم

خمار چشم مست او بودم آلاگوز خماری ایدیم

مریض صد ساله بودم یوز ایلین بیماری ایدیم

یار آمد و مرا شفا داد گلدی یار او یاتدی منی

تور انداختم به برکۀ چشمان او تور آتدیم چشمین گولونه

گیر کرد به زلف‌کان قوی‌زیبایم ایلشیدی صونام تئلینه

افتادم به دست یک نادان دوشدوم بیر نادان الینه

مرا ارزان خرید و ارزان فروخت اوجوز آلوب ساتدی منی

خلاصه این‌که قوریانی که نخستین عاشق شناخته شده آذربایجان

از قرن دهم است، به استادی و پیشقدمی پذیرفته شده و اشعار و آثار او روی دیگر هنرمندان تأثیر به‌سزایی داشته است.

۲- عاشق عباس توفارقانلی : عاشق عباس در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم زندگی می‌کرده است. در گروهی از اشعار او به نام شاه عباس صفوی برخورد می‌کنیم و این نشان می‌دهد که سالهای زندگی این عاشق مقارن سالهای حکومت شاه عباس بوده است. عباس هنرمندی توانا و با استعداد و دارای طبعی جوشان و آفریننده است. بنا به گفته محققین، عاشق عباس دارای تحصیلات عالیه بوده و زبانهای فارسی و عربی را به طور کامل می‌دانسته است.

او علاوه بر عاشقی، با شعر کلاسیک نیز آشنایی داشته و در غزل و قصیده و رباعی طبع آزمایی کرده است. لیکن این دسته از اشعار وی با گذشت زمان فراموش شده و فقط ساخته‌های عاشقی او به دست ما رسیده است. در کتب تذکره نویسان قرون وسطی، چیزی از آثار و اشعار عاشق عباس به چشم نمی‌خورد. و درباره زندگی و ماجراهای این عاشق فقط می‌توان از اشعار وی و همچنین از داستان "عباس و گولگـز" تکه‌هایی به دست آورد.

بنا بر آنچه که شناخته شده، عباس در دهکده توفارقان "دهخو- ارقان" که امروزه آذرشهر نامیده می‌شود، به دنیا آمده است. او در شعری چنین می‌گوید:

من توراجان گفتم، تو نیز به من	من سنه جان ددیم سنده من
جان گفتمی	جان

توهم به آتش عشق گرفتار شو و	آلیش عشق اودونا منیم کیمی یان
مانند من بسوز	

اسم من "عاشق عباس" است	آدیم عاشیق عابباس یئریم توفارقان
------------------------	----------------------------------

زاد گاهم توفارقان

گاهى گريه كن ، گاهى نيز مرا گاهدان آغلا ، گاهدان ياداسال
بياد آر منى

{ در اشعار عاشق ، تخلص وي "قول عباس" يعنى "عباس بنده" ،
"شكسته عباس" ، "بايات عباس" يعنى عباس دلشكسته و افسرده ،
ذكر شده است .

(بنا به داستان "عباس و گولگز" ، عباس در توفارقان به زيباصنمى
به نام "گولگز پرى خانم" ، عاشق مى شود . شاه عباس كه وصف زيبايى هاى
گولگز را شنيده است ، پهلوان نامدار خود "دلى بجان" را به دنبال
او مى فرستد . دلى بجان گولگز پرى خانم را به زور به اصفهان مى كشاند .
عباس به دنبال دلداده خود راه اصفهان را در پيش مى گيرد . او در طى
راه اشعار و منظومه هاى بسيارعالى مى سرايد و بالاخره به شهر اصفهان
مى رسد . عباس به وسيله هنر و استعداد خود ، به دربار شاهسى راه
مى يابد و به ديدار معشوقه خود نايل مى شود .

عاشق در مقام يك هنرمند هرگز از حوادث روزگار خود بيگانـه
نيست . بى حقوقى هاى شاه عباس و خود سرى هاى اطرافيان او و درماندگى
فقيران و جنگهاى طاقت فرساي فتودالى او را به تفكر وادارد . او در
شعرى بارديف "نمى پسندد" وضع اجتماعى روزگار خود را چنين وصف
مى كند :

اى آقايان روزگارى شده است كه آي آغلا ر بيرزمانه گليبدير
كلاغ بد منظر "طرلان" زيبا را آلا قارقاشوخ طرلانى بيهنمز
نمى پسندد

پسران ، پدران راود ختران اوغوللار آتاني ، قيزلار آتاني
مادران را

و عروسان ماد رشوهر رانمی - گلینلرده قاینانانی بیه نمز
پسندند .

یکی هست که دشته‌ها و صحراها
را می‌گرد
آداموار دولا نار صحرانی ، دوزو
یکی هست که گل نرگس را جمع
می‌کند
آداموار گنیمگه تاپاماز بئزی
یکی هست که برای پوشیدن کر-
باس ندارد
آدام وار آل گییه، شالی
یکی هست که حریر سرخ
می‌پوشد و شال را نمی‌پسندد .
بیه نمز .

یکی هست که اراده می‌کند و
بسیار کار می‌کند
آداموار کی یئته بیلمز مراده
یکی هست که به مراد خود نمی‌رسد
آداموار کی چورهک تاپمازد و نیاده
یکی هست که روغن می‌خورد و غسل
آداموار یا غیبیه‌ر بالی بیه‌نمز
را نمی‌پسندد .

عاشق عباس از کلمات قصار و ضرب‌المثلها به فراوانی و با مهارت
تام استفاده کرده است . هجران و اعتراض و وطن پروری از مفاهیم
بسیار رایج اشعار اوست .

ای عارفان من به دست فلک خو- ای آغلار قانلی فلک الیندن
نریز

از قوم و خویش و برادر جدا شدم قوهومدان ، قارداشدان ، ائلدن

آیریلدیم

مانند فرهاد جور شیرین را کشیدم فرهاد کیمی چکدیم شیرین قهرینی
 "جیغا" پرواز کرد و من از زلف یار جیغا پرواز اتدی تئلدن آیریلدیم
 جدا ماندم

استاد نامه‌های عاشق عباس نیز جالب توجه است. او پندهای اخلاقی و تربیتی بسیاری به پیش می‌کشد و دورویی و بخل و حسد و خیانت و دزدی و چالپوسی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. انسانها را به نیکی و خیرخواهی و سخاوت و دوستی دعوت می‌کند.

عاشق عباس به طور کلی يك هنرمند تغزلی است. وی از زبان هنرور و بسیار توانگر مردم و ظرافتهای بی‌پایان آن، با استادی تمام استفاده کرده است. اشعار این عاشق نامدار، در طی زمان بسیار طولانی در حافظه مردم محفوظ مانده و ارزش هنری خود را از دست نداده است

مرغ دل در آسمان پرزد کونول قوشو گویده قاناد بولادی
 شکار بند خود را پاره کرد و فرار نمود قیردی شکار بندین آچدی داگتندی
 طرلانی بدست من نادان افتاد طرلان دوشد و من نادانین الینه
 شکارش نتوانستم، گذاشت و رفت اوولا یا بیلمه دیم او شدی داگتدی

تشبیهات زیبا و استعارات جالب و مبالغات دلچسب و دیگر هنرهای بدیعی سخن عباس، انسان را به اعجاب وامی‌دارد.

ای دل مجنون در کوه روان شو کونول مجنون کیمی یابین داغلارا
 خم شو و شاخه این لهر را ببوس اییل بولا له‌نین بود اغندان ئوب
 مانند پروانه در دلدار بگرد پروانه تک دولان یارین باشنا
 زلفانش را جدا کن و پیشانیش را آراللا تئلترین قا باغندان ئوب

ببوس

گرایلی های عباس نیز لطیف و لغزنده و سرشار از احساسات است.

این است فصل بهار رسیده بود و رگلدی باهار فصلی

کوهها پر از لاله است د اغلارین لالا و اقتیدیر

گل‌های محمدی باز شده آچیلیدیر قیزیل گوللر

و وقت جوانی رسیده است بولبولون بالا و قتیدیر

در گروهی از گرایلی های عاشق عباس غم و درد و حرمان نیـ

جای جای به چشم می خورد .

برای چه مینالی و میزاری نه آغلارسان ، نه سیزلا رسان

ای دل که یک غمت پنج شده بیر درد ییش اولان کونلوم

آخر می ترسم که زنار ببندی آخیردا زوتار باغلارسان

اینقدر که باغم همراه شده ای غمه یولداش اولان کونلوم

خلاصه این که عاشق عباس از برجستگان هنر عاشقی است . او نه

تنها در عصر خود ، بلکه در دوره های بعد از خود نیز چون استاد ی

شناخته شده و با بهره مندی از ارضیه معنوی و اشعار و آثار وی گـ

بیشماری از عاشقهای آذربایجان پرورش یافته اند . اشعار او به تدریج

تبدیل به نغمه های مردمی شده و زبان به زبان تا روزگار ما رسیده است .

۳- ساری عاشق : یکی دیگر از هنرمندان مردمی قرن یازدهم

هجری " ساری عاشق " می باشد . عاشقها درباره ماجراهای زندگی او

داستان کوتاهی نقل می کنند . گویا وی دل داده ای به نام یاخشی " خوب "

داشته است . برادر یاخشی به نام یامان " بد " با این علاقه عاشق به

مخالفت بر می خیزد . ماجراهای این عشق و عاشقی و اضطرابات و نگر

انیهای ساری عاشق در داستان ترسیم شده است . در یک بایاتی از او

می خوانیم :

من عاشقم ، مرا برخلاف قبله من عاشیق ترسینه قوی

خاك كنيد

تن تازه مرده ام را برخلاف قبله

تر تنی ترسینه قوی

خاك كنيد

ياخشى را روبه قبله

ياخشى نى قبيله سينه

من عاشق را برخلاف قبله

عاشيقى ترسینه قوی

خاك كنيد .

درباره این بایاتی گفته می شود که گویا قبر عاشق و یابخشی در کنار

هم قرار گرفته است . و دودلداده روبه هم در گورهای خود خوابیده اند .

دربایاتی دیگری نیز به نام " یابخشی " بر خورد می کنیم .

عاشق، هرچیزی به " یامان " بیاید

عاشیق یامانا گله

بدی به " یامان " بیاید

دردین یامانا گله

نیکی به " یابخشی " برسد

ياخشى ياخشياگنده

بدی به " یامان " بیاید

يامان يامانا گله

من عاشقم ، این کوه را

من عاشق بوداغیلن

گل باشاخه اش شکسته است

گول سینمش بوداغیلن

به تو " یابخشی " نمی گویند

سنه یابخشی دئمز لر

اگر من با این داغ بمیرم .

من ئولسم بوداغیلن

عاشق بودن این هنرمند توانا به " یابخشی " حقیقی و واقعی است .

عاشق محمد بیگ در یکی از بایاتی های خود ضمن بیان محبت و

علاقه اش به " پری " از علاقه و محبت ساری عاشق به " یابخشی " صحبت

می کند .

روبروی من پری زیبای هست

قارشیدا یابخشی " پری "

که مانند پرهای زیبای طرلان

طرلانی یابخشی پری

می باشد

من از عاشق" (۱) بهترم

من عاشیقدا ن یاخشیام

"پری" نیز از "یاخشی" بهتر است

یاخشی د ان یاخشی "پری"

ساری عاشق نیز یک هنرمند تغزلی است. او کلاً "آفریننده" بایاتی

می باشد و استادی او در این ساحه بسیار چشمگیر است. بایاتی های

ساری عاشق از بایاتیهای متبلور و جلا یافته مرد می قابل تشخیص نیست.

در بسیاری از جنگهای ادبی، بایاتیهای این عاشق زبردست ثبت شده

است. در بایاتیها به عنصر پند و اندرز نیز برخورد می شود. او بسیاری

از ضرب المثلها و کلمات قصار را تراشیده و به صورت بایاتی در آورده است.

من عاشق، در باغ شانه کن

عاشیقم باغدا دارا

زلفانت را در باغ شانه کن

زولفونو باغدا دارا

برای جستن یک دوست خوب

و فالی ببرد دوست ایچون

روم را بگرد و بغداد را جستجو کن

روم و گز باغداد آرا

در این جا عاشق به ضرب المثل مشهور "یار وفادار کمتر به دست

می آید"، نظر دارد.

لیکن موضوع اصلی بایاتیهای ساری عاشق، مهر و محبت است.

در بایاتیها عشق و محبت بی پایان عاشق نسبت به معشوق و همچنین

نگرانیها و اضطرابات درونی او، تصویر می شود. موفقیت ساری عاشق

در این نوع از ادبیات شفاهی و فولکلوریک بسیار مشخص است. در بایاتی

های او تشبیهات و استعارات و جناسهای زیبایی به کار رفته است.

من عاشقم، گل خونین

من عاشیقم، قانلی گول

عشق خونین، گل خونین

قانلی سئویش، قانلی گول

گویا گل دل بلبل را خورده

یئمیش بولبول باغیرینی

(۱) — منظور ساری عاشق است.

چیخمیش آغزی قانلی گول

کده هنش خون آلود است

بو عاشیق اودا یاندی

این عاشق ، در آتش سوخت

اود توتدو ، اودا یاندی

آتش گرفت و سوخت

یارچکدی من یئهدیم

یارکشید ، من بد نبالش رفتم

من چکدیم او دایاندی

من کشیدم اما یار نیامد .

البته ساری عاشق تنها سراینده بایاتی نیست . او در انواع

دیگر شعر عاشقی نیز هنرنمایی ها کرده است .

قاراقاشین اوخدی کیریگین آلاماز

ابروهایت تیرومژگانت پیکان

است

هازمدان اوخلاسان یارام ساغا -

ازهرجا که بزنی زخمش خوب

لماز

نمی شود

گئدهر بو گوزه للیک سنه د مقالماز

این زیبایی می گذرد و به تو نیز

نمی ماند

اگرچه سرخوشان آییل آ"یاخشی"

اگرچه سرمستی بیدار شو ای

"یاخشی"

منی سنه عاشیق ائتدی یارادان

خداوند مرا عاشق تو کرد

سگ رقیبی حق گوتورسون آرادان

ای کاش که رقیب سگ صفت از

میان برخیزد

ایسته بیرسن خیرتوت گیل "سارا" دان

می خواهی خبر مرا از سارا بگیر

یوللاریندا منم سائیل آ"یاخشی"

من در گذرگاههای تو چون سا -

ئل نشسته ام ، آ "یاخشی"

۴- عاشق واله : واله یکی از بزرگترین عاشقهای قرن دوازده

می باشد . او شاگرد عاشق صمد بوده است . او در ضمن یکی از اشعار خود چنین می گوید :

استادم صمد است وساکن ابدال اوستادیم صمد دیر ساکن ابدال
می باشد

تا اورا می بینم زیانم لال می شود گورهن تک یوزونونیطقیم اولور لال
وقت مباحثه به "حافظ" مجال دئیشنده وئرمیرحافظه مجال
نمی دهد

من ای "واله" غره این استادم ، تو من والهام اوناعره ، سن نه سن؟
غره کدامی؟

عاشق واله گویا تحصیلات عالیّه دینی داشته است . مطالعات وی در تاریخ نیز مورد توجه می باشد . کتاب "جهان نامه" که از او به یادگار مانده است ، شاهد این مدعا تواند بود . اشعار وی در ضمن داستانی به نام "واله و زرنگار" ، ثبت شده است . گویند در عصر وی عاشق زبردستی به نام زرنگار زندگی می کرد . هر عاشقی که برای مباحثه با او می آمد نه اینکه نمی توانست او را شکست بدهد ، بلکه مغلوب او نیز می شد و به شدت مجازات می گردید . واله با اجازه استاد خود ، صمد با زرنگار به مباحثه و مجادله بر می خیزد و بر او غلبه می یابد و به همراه او به شهر خویش بر می گردد . بخش بزرگی از داستان را مباحثه و مجادله این دو عاشق تشکیل می دهد . واله هنرمند توانائی می باشد . اشعار ساده و تغزلی او با سادگی و روانی خود ، انسان را به اعجاب وامی دارد و به هنر او رونق خاصی می بخشد .

وقتی که تو با ناز و کرشمه وارد باغ سالانا سالانا باغا چیخاندا
می شوی

سرو بالا بلند از قامت خود خجا - سرو قامتیندن خجالت چکر

لت می‌کشد

لاله از گونه‌های تو، نرگس از

لاله یا ناغندان نرگس‌گوزوندن

رخسار تو

و غنچه از لب‌خند توندامت می‌کشد

غنچه‌گل‌وشندهن ندامت چکر

عاشق واله گرایلی‌هایی نیز دارد :

من غزال خود را گم کرده‌ام

ایتیرمیشم مارالیمی

غزالی که سینه‌اش زخمی است

بیرسینه سی یارالیمی

غزالی که روزها صبر و قرار

گوند وز صبر قراریمی

و شبها خوابم را گرفته است

گنجه یوخوم کسن دلبر

این چه عادت‌ی است که توداری

بونه عادت‌یر انساندا

اختیار جانم را از دستم گرفته‌ای

اختیار قویمادین جاندا

این ظلم را مسلمان می‌تواند بکند؟

بوظلم اولماز مسلماندا؟

آیا تو کافری، ای دلبرنازنین من

کافر میسن؟ نه سن دلبر

خسته قاسم : یکی دیگر از عاشق‌های آفرینشگر قرن دوازدهم

آذربایجان خسته قاسم می‌باشد . او هم به وسیله اشعار تغزلی و هم به

وسیله اشعار نصیحت آموز خود شهرت یافته است . اشعار و آثار وی نشان

می‌دهد که او دارای استعداد و آفرینندگی بزرگی بوده و تا حدودی

تحصیلات مدرسه‌ای نیز داشته است .

درباره زندگی خسته قاسم اطلاعات ما بسیار محدود است . تاریخ

دقیق تولد و مرگ او روشن نیست . لیکن معلوم است که وی از مردم

دهکده "تیکمه داش" تبریز بوده است . خسته قاسم خود نیز در اشعارش

به این موضوع اشاره می‌کند .

خسته قاسم تیکمه داشلی

"خسته قاسم از تیکمه داش است

الی قانلی ، گوزو یاشلی

دارای دلی خونین و چشمی

گریان است

گو لدن چیخدی یاشیل باشلی

یارش با گیسوان ترازاب در آمد

سیلکیندی صونالا رکیمی

خود را تکان داد مانند قوها

از آثار این عاشق نامی چنین بر می آید که او مرد بسیار سفاک بوده و شهرها و دهات بسیاری را گشته و در مجالس و محافل بیشمار شرکت جسته است و با عاشقها به مباحثه و مکالمه برخاسته است. داستانی نیز که بازندگی و حیات خسته قاسم ارتباط دارد ، به دست آمده است. بنابه این داستان ، خسته قاسم ضمن سیر و سیاحت بالاخره می آید و به داغستان می رسد .

نهد رد ینیز اولسا منه سؤیلهیین

هرد ردی د ارید با من بگوئید

شیرین نامه یازین بیان ائیلهیین

نامه های شیرین بنویسید و با من

بگوئید

کلکلیک سیز قاسیمی حلال ائیلهیین

ای کبکها قاسم را حلال بکنید

چونکه گند یرد اغستانا کلکلیک لر

زیرا که او راهی سفر داغستان است

خسته قاسم در داغستان با عاشق مشهوری به نام "لزگی احمد" به مباحثه بر می خیزد . لزگی احمد آمدن خسته قاسم را به داغستان می شنود . در يك مجلس عروسی سراغ او را می گیرد . سازش را به دوش انداخته به نزدیک او می رود . به قاسم گوشه می زند . او نیز جوابش را می دهد . بالاخره کار به "دیشمه" یعنی مباحثه و مجادله عاشقی می کشد . مطابق رسم عاشقی ، اول به هم "حربه - زوربا" ، یعنی رجز می گویند . بعد "قفل بند" و "دیوانی" و "تجنیس" را به پیش می آورند . خسته قاسم همه بسته های لزگی احمد را باز می کند . یعنی قفل بند های او را جواب مناسبی می دهد . عاقبت خسته قاسم يك قفل

بند مشکل ارائه می دهد . لزگی احمد نمی تواند آن را بگشاید . خسته
قاسم پیروز می شود .

این عاشق بیش از همه با استاد نامه های خود مشهور است . در
استاد نامه های وی اندیشه های بسیار با ارزشی درباره عقل و کمال و روا-
بط حسنۀ انسانی وجود دارد . او انسانها را به درستی و راستی و
عدالت و نیکی و نیکخواهی دعوت می کند . وی کسانی را که با تکیه به
زور و مال به بیچارگان ستم می کنند ، به راه راست می خواند .

هر جا که هستی از خودت تعمر- بیریترد هگدنده ئوزونی اوئیمه

یف مکن

گول شیطان را مخور و بد سخن مباحث	شیطانا باج وئریب ، کیمسه سئیمه
اگر زور داری فقیر را مزین	اگر گوجل و ایسن فقیری دئیمه
و غره زور بازوی خود مباش	دئمه وار قوتیم ، قولوم یا خشی دیر

"خسته قاسم" داد خود را از "خسته قاسم" کیمه قیل سین دادینی

که بخواهد ؟

جانش را دید و درد خود را جان چرخسین ئوزو چکسین او-
بکشد دونی

مرد نام نیک خود را زشت نمی- یا خشی ایگید یا مان ائتمز آدینی
کند

زیرا که نام زشت از مرگ بد تر چونکه یا مان آد دان ئولوم
است یا خشی دیر

او با جملات متین و پر معنای خود ، ثروتمندانی را که هیچ
نفعی به دیگران نمی رسانند و همچنین حکام شهرت پرست را مورد
انتقاد قرار می دهد .

اگر رنج فاداران را بکشی فراموش
با و فایا امك چکسن ایتیرمز
نمی‌کنند

انسان بد اصل نصیحت نمی —
بد اصیل نصیحت او بود گوئورمز
پذیرد

چرا که بته کد و حلوائی "شامه"
قاباق تاغی ترشاما ما بیتیرمز
(۱) بار نمی‌دهد

و از درخت بید سیب و انار
گوئ سوئودده هیوا اولما زنار —
نمی‌توان چید
اولماز

استاد نامه‌های این عاشق که ملهم از آرزوها و تفکرات — مردم
آذربایجان است، سالها و قرن‌ها دوام یافته و به نسل مارسیده است و
ما با مطالعه آنها می‌توانیم با نگرش خاص مردم آن دوره درباره زندگی
و حوادث آن آشنایی پیدا کنیم .

باغچه‌ای که بارندارد به چه درد
نیلهرم باغچانی باری اولماسا
می‌خورد

بهی که انار همراهند آشته باشد
نیلهرم هیوانی، ناری اولماسا
به چه کار من می‌آید

مردی که مال دنیا داشته باشد
بیرایگیدین دنیا واری اولماسا
مانند تیری پرزود سرنگ —
یئلك سیزاوخ کیمی جووار،
می‌شود .
دییرلر .

حتی در اشعار تغزلی خسته قاسم نیز به عنصر پند و اندرز بر —
خورد می‌کنیم .

(۱) — شامه (دستنبو)، میوه‌ایست جالیزی که باهندا ونمو خربزه کاشته
می‌شود، تقریباً به اندازه پرتقال، بسیار شکل و زیبا و خوشبوست .

ای آقایان به شماعرض کنم
باز هم آشنایی باد لد ار خوب
است
اگر تو اورا بخواهی واوتـورا
نخواهد

آی آقالا رسیزه بیان ائیلیم
ینما خشی اولار، یار آشنالیغی
سن سئوہ سن یاری سنی سئومیہ
اولا ربلبل ایلن خار آشنالیغی

هرکه می بخورد مست می شود
آنکه ابدال استدر چهل
سالگی صاحب خرقه می شود
آدمی که بخاطر قمه دوستی
می کند
آشنایی او آشنایی باران است
با برف

۰۰۰ می ایچمن مست اولور
ابدال اولان قیر خدا صاحب
پوست اولور
بیر آدم کی لقما ایلن دوست
اولور
اولور یاغیش ایلن قار آشنالیغی

خسته قاسم " قفل بند " هاو " تجنیس " ها و " هجویه " های بسیار
زیبایی نیز دارد .

ای آهو چشم چرابه من
مانند بیگانگان نگاه می کنی
بلند شوم و دورت بگردم
چنانچه پروانه بهد و رشمع می گردد

نه باخیرسان مارال گوزلوم
منه بیگانه لر کیمی
دوروب دولانیم باشنا
شمعه پروانه لر کیمی

بیا برویم به چین و ماچینه
من حسرت بوس توراد ارم
بیا مراد ربعلت جابده

گل گئده ک چین و ماچینه
حسرتم اوزون ماچینه
آل منی قوینون ایچینه

ایسته‌کلی بالالار کیمی

مانند بچه‌های دوست داشتنی

دوست قاپیسیندا دوستاغام

من زندانی در دوست هستم

تئلرینه چوخ مشتاقام

مشتاق زلفانش هستم

یار الیندن دیون — داغام

از دست یارپراز داغم

داغداکی بالالار کیمی

مانند لاله‌های رسته در کوه

در شعر زیر مهارت خسته قاسم در گنجاندن احساسات لطیف

عاشقانه در زبان شعر به چشم می‌خورد .

گوموش کمر باغلا ییبدیر بئالینه

کمر بند نقره‌ای به کمر خود بسته

است

دانیشدیغجا ماییل اولدوم دیلینه

وقتی حرف می‌زند واله گفتارش

می‌شوم

گول اوزاتدوم نازلی یارین الینه

گلی به طرف یار نازنین دراز کردم

جانیم چیخدی گولومندن آلمادی

جانم را مد که گل را از من نگرفت

در تجنیس نیز خسته قاسم استادی خود را به ثبوت رسانده است .

در شعرهای این عاشق شکایت از تنهایی و غم و بیخبری و ستم

روزگار جای جای به چشم می‌خورد . او با به کاربردن اصطلاحاتی چون

"جسم خسته‌ام"، "جان خسته‌ام"، "دل خسته‌ام" در واقع فریاد می‌کشد

بدون شك این خستگی، خستگی جسمانی نیست و این کلمه در معنای

تنهایی و بیخبری و بیچارگی به کار رفته است .

در اینجا تذکر این نکته نیز ضروری است که عاشقها با توجه به

زندگی و گذران خود و نابسامانیهای موجود در آن، تخلصهایی نیز مانند

"قول عباس"، "مسکین علی"، "دل غم"، "قول الله‌قلی" و نظایر آن

انتخاب کرده‌اند . خسته قاسم نیز بنا به همین دلایل این تخلص را

برای خود برگزیده است. خسته در آذربایجان به معنای بیمار و ناتوان به کار می‌رود.

انواع گوناگون شعر عاشقی که از ذوق سرشار خسته قاسم، تراویده است، هنوز هم از جانب مردم آذربایجان، با علاقه تام استقبال می‌شود.

۶- عاشق علی عسگر : عاشق علی عسگر در بین عاشقهای آذر-بایجان جای مهمی را اشغال می‌کند. او یک هنرمند توانا، و یک استاد سخن به شمار می‌رود. زندگی و ماجراهای عاشق علی عسگر نیز مانند دیگر عاشقها به درستی روشن نیست. پدرش علی محمد گویا به ساختن پارووشانه اشتغال داشته و از فروش آنها امرار معاش می‌کرده است. وی هر چند که سواد نداشت لیکن مرد صاحب ذوقی بود و گاهگاهی به سرودن اشعار می‌پرداخت. وضع زندگی و گذران طاقت فرسا "علی محمد" را وادار کرده که پسرش "علی عسگر" را در ۱۳ - ۱۴ سالگی در خانه مردی به نام "کربلایی ملا قربان" به نوکری بدهد. کربلایی قربان جزیک دختر فرزند دیگری نداشت و با علی عسگر به ملایمت رفتار می‌کرد. پس از اینکه بین علی عسگر و دختر کربلایی قربان به نام سهنه بانو "شهربانو" علاقه‌ای نیز ایجاد می‌گردد، او تصمیم می‌گیرد که برای همیشه علی عسگر را در خانه خود نگه‌دارد. لیکن برادر کربلایی قربان، این قرار را بهم زده و سهنه بانو را برای پسر خود می‌گیرد.

علی عسگر از همان سنین ۱۵ - ۱۶ سالگی به سرودن شعرو گوش دادن به موسیقی اشتیاق داشته است و بعد از این سنین، به طور مستقل به این دو کار می‌پردازد. پدرش که چنین می‌بیند، او را در پیش عاشق علی به شاگردی می‌سپارد. علی عسگر در پیش عاشق علی اصول و فنون شعر عاشقی و ساز زدن را فرا می‌گیرد. عاشق علی عسگر

وقتی که به همراه استادش عاشق علی به مجالس عروسی و شادمانی می‌رفته، گاهگاهی بدون توجه به اشعار استاد خود، از خود نیز شعرهایی می‌خوانده است. این حرکات علی عسگر خوش‌آیند استادش نبود و برای ترك کردن آن، تذکراتی می‌داد. است. روزی در یکی از مجالس مهم با زهم‌بین استاد و شاگرد بگوئویی پیش می‌آید. حرفهای عاشق علی به علی عسگر برمی‌خورد و او را خشمگین می‌کند. می‌خواهد که با استادش به مباحثه و مجادله برخیزد. چنانکه رسم عاشق‌هاست - مجلس به دو گروه تقسیم می‌شود. عده‌ای از عاشق علی و عده‌ای از عاشق علی عسگر طرفداری می‌کنند. استاد و شاگرد به مباحثه می‌پردازند. بسیاری از رجزها و قفل‌بند‌ها و استاد نامه‌ها و تجنیس‌ها بین آنها رد و بدل می‌شود. در پایان عاشق علی عسگر تجنیس مشهور خود را که تاکنون هیچ عاشقی نتوانسته جواب آن را بدهد، عرضه می‌کند. عاشق علی نمی‌تواند جواب او را بدهد. مجلس را رها کرده و می‌رود. از آن به بعد، علی عسگر از استاد خود جدا شده و مستقلاً به کار عاشقی می‌پردازد و شاگردان زیادی به دور خود جمع می‌کند.

بنا به روایت دیگر: عاشق علی پس از این که علی عسگر را خوب پرورده و بالا می‌آورد، در مجلس مهم قرار مباحثه با او می‌گذارد. و برای بزرگ کردن نام و شهرت علی عسگر، مانند کسی که مغلوب شاگردش شده است، حتی می‌خواهد سازش را هم به او بدهد. علی عسگر به این عمل خیرخواهانه او راضی نمی‌شود و می‌گوید:

شاگردی که بانظر تحقیر به
بیر شاگرد کی اوستادینا کم باخا

استادش نگاه‌بکند

ای کاش که آب مروارید به
اونون گوزلرینه آغدا مار، دامار

چشمانش بریزد

عاشق علی عسگر عاشق‌های نامدار زیادی تربیت کرده است. او در

یکی از اشعار خود از داشتن دوازده نفر شاگرد قابل ، به خود می‌بالد.

اسم علی‌عسگر است و رفتارم آدم علی‌عسگردی‌مرد و مردانه

مرد و مردانه

دوازده تن شاگردان من اون یکی شاگردیم ایشلرهریانه

همه جا هستند

توروپاهی و باشیرپنجه مکن تولکوسن اصلا نلاگیرمهمیدانه

توگوساله‌ای و حرف از گاو نر مزن دانا سان سورتونوب کل دن دا-

نیشما

استعداد جوشان علی‌عسگری توجه به موانع و مشکلات مسیر
خود را طی می‌کند و رشد و تکامل می‌یابد . او را از همه جابه مجالس
دعوت می‌کنند . او با ساز خود به هر جا سفر می‌کند و با عاشق‌های
نامدار سینه به سینه می‌ایستد و غالب و پیروز می‌گردد .

(عاشق که به زور از دلدار خود سینه بانو جدا شده است ، تا
چهل سالگی ازدواج نمی‌کند . در چهل سالگی زنی به نام "خاتون" را به
همسری می‌پذیرد و خانواده‌ای بسیار صمیمی و مهربانی را پایه‌گذاری
می‌کند . لیکن عشق اولیه را فراموش نکرده و در بعضی اشعار خود ، از آن
یاد می‌کند .)

عاشق علی‌عسگر نمونه‌های بسیاری از ادبیات شفاهی و فولکلور-
ریک را حفظ کرده و داستانهای بسیاری از دیگر عاشق‌های آذربایجان
را به یاد داشته است . آهنگهای هفتاد و دو گانه شعر عاشقی را با
ساز اجرا کرده و شعرهای مناسب آنها را می‌خوانده است .

عاشق علی‌عسگر بلند بالا ، باشانه‌های پهن و بسیار سالم و
نیرومند بود . ابروان پر پشت و سیاه‌رنگ ، چهره‌ای پرو دماغی درشت
داشت . اولباده بلندی می‌پوشید و از روی آن "چوخا" که شبیه جلیقه

بود به تن می کرد . پاپوش او کفشی به نام "مست" بود . به سرش کلاه
 بخارایی می گذاشت . همیشه سرش را از ته می زد و ته ریشی نیز داشت .
 او در حدود صد سال عمر کرده و در اوایل قرن چهارده هجری شمسی
 وفات یافته است .

عاشق علی عسگر توانایی شعر فی البداهه را نیز داشته و مناسب
 زمان و مکان شعرهایی می سروده است . اشعار و آثار او از زبان مردم
 و از قول عاشقهای علاقه مند جمع آوری شده است .

آنچه که از اشعار و آثار او بر می آید این است که او علاوه بر هنر
 عاشقی مانند يك ریش سفید و صلاح اندیش نیز بین مردم شناخته شده
 بوده است . او با نظر تیز بین خود جهات منفی و مثبت حوادث را کاویده
 و نظر خود را بیان می کرده است . او عاشق عامه بود و سنگینی وظیفه
 خود را به درستی احساس می کرد . او در رنج و شادی مردم سهیم
 می شد . بقول خودش عاشق باید :

برای مردم از حقیقت سخن خلقه حقیقت دن مطلب قاندیرا
 بگوید

شیطان را بکشد و نفس را شیطانی ئولدوره نفسین یاندیرا
 بسوزاند

دربین مردم به پاکی و صفا ائل ایچینه پاک اوتورا پاک
 مشهور باشد دورا

و نام یکی نیز داشته باشد . دال یسینجا خوش صدالی گره کدیر

عاشق علی عسگر خود را در زمانه ستمگر خویش تنها احساس
 می کند . غمگین می شود . او علت اصلی بدبختی ها و ناهنجاری ها را
 نمی شناسد و آن ها را مانند دیگر عاشقهای آذربایجان به فلك و روزگار
 نسبت می دهد و آندو را نفرین می کند . به نظری زمانه مقصر اصلی

است . به نظر علی عسگرد دوره او ، درستی و انسانیت و غیرت و سخاوت از میان رفته است . دنیا ، دنیای نامردان می باشد .

من هرگز از مخنث وی وفا و ناکس	بی وفانین ، مخنثین ، ناکسین
سخن راست و عهد درست	دوغرو سوزون دوز ایلقاریـ
نشنیدم	گورمه دیم

من خیلی درباره نامردان اند -	نامردین دونیاد اچوخ چکدیم
یشه کردم	بحثین

ولی ناموس و غیرت و عارشان را	ناموسین ، غیرتین ، عارین گورمه -
ندیدم	دیم

در همه انواع هنر عاشق ، حتی در شعر تغزلی او نیز ، نشانه های از حزن و تنهایی و ملال به چشم می خورد . او جای جای کلمات و اصطلاحات زیر را در اشعار خود تکرار می کند : " قول علی عسگر " ، " علی عسگر بینوا و تنها " ، " بی نوایی مانند علی عسگر " ، " یازیق (۱) علی عسگر " ، " دل پر از غم ، جگر پر از درد و ورم " ، " دل بیمار " ، " از ازل بخت من سیاه آمد " .

هر چند که این غمها و کدرها ، مانند غمها و کدرهای خصوصی عاشق جلوه می کند ، ولی واقعیت غیر از این است عاشق علی عسگر از هر طرف با بی قانونی و احتیاج و خود سری و نیرنگ و آه و فغان احاطه می شود و ناله سر می دهد . او صدای خود را با صدای مردم می آمیزد و همدرد آنها می شود . ستمکشی مردم او را به اندیشه وا می دارد . لیکن او فقط قادر به سرودن اشعار است . او می تواند با شعرش و هنرش از مردم دفاع بکند . دستش به هیچ چیز دیگری توانایی ندارد .

"علی عسگر" از هر علمی آگاه است	علی عسگرده هر علمدن حالیدیر
--------------------------------	-----------------------------

(۱) - سبّاره

این از برات مولا و کمالات اوست

کار من غمگساری مردمان است

آیا این د رحدم بینواست؟

مولا م با راتید یرئوز کمالید یر

من چکد یگیم خلقین قیل و قالید یر

منیم کیمی بی نوایه دوشرمی؟

اود ریشتم سر خود مردم را احساس می کند و به عشق آنها

می سراید و می آفریند .

ای عاشق مطلب خود را از مردم

بخواه

زیرا که مخنث و نامرد را کرم

نیست

از مجلسی که در آن خان و بیگ

است

فرار کن که در آنجا خیر و برکت

نیست

کرم اولماز مخنث ده ، ناکسده

بی لیک ، گوی لوک ، سئی لیک اولان

مجلسده

قان کی اودا خیر برکت اولماز

او بخاطر مردم همه ناملایمات را تحمل می کند . تحقیرها را

می پذیرد و لیکن از راه خود بر نمی گردد .

رنجهای علی عسگر از حد

گذشت

اگر زنبور را بکشی دست از کند و

بر نمی دارد

از دست مردم مخنث و هر جایی

ونادان

علی عسگر عصیانین چیخیبیدی

ساندان

ئولدورسن زنبوری ال چکمزشا -

ندان

هرجائی دان مخنث دن نادا -

ندان

چهارواها که به عاشق نرسید؟

او در ضمن اشعار خود ظلم و ستم حکام و فرمانروایان را فاش

می کند و واقعیت زندگی روحانی نمایان و قشربون را برملا می سازد . اود ر

شعری چنین می گوید :

ذات شما مانند درخت بید

است

قد می کشید، لیکن باری

ندارید

بازبان دوستی می کنید و از

دل دوری

قول و قرار دوستی ندارید .

سوید دور ذاتینیز بیللم موللا-

لار

چکیپ بوی وئره رسیز، بارینیز

اولماز

دیلدن دوست اولارسیز کونولدن

اوزاق

دوغرود رست اعتبارینیز اولماز

مال بینوایان را برای خود

حلال می دانید

از شیطان لعین مطلب

می آموزید

پست حرف می زنید و زیبا

می خندید

یوخسولون مالینی حلال بیلرسیز

شیطان لعیندن مطلب دیلرسیز

اسکیک دانیشارسیز، آرتیق گو-

لرسیز

غیرت و ناموس عاری ندارید

ناموس غیرتینیز عارینیز اولماز

عاشق علی عسگر اشعار پندآمیز اخلاقی نیز دارد . همانطوری که

پیش از این آورده شد ، چنین شعری را در اصطلاح شعر عاشقی^۳ استا-

د نامه^۴ می گویند . استاد نامه علاوه بر آموزش و عرضه پند و اندرز، جهان

بینی و طرز تفکر عاشق را نیز در خود منعکس می سازد . عاشقهادرضمن

استاد نامه ها ، نگرش خاص خود را درباره جهان و آفرینش و زندگی نیز

بیان می کنند . این موضوع در استاد نامه های عاشق علی عسگر نیز به چشم

می خورد .

سلیمانی که منم منم می گفت

منم منم دییهن سلیمان هانی ؟

كجاست ؟

اونيز روزگارى نامونشاني داشت اونوندا بير زمان واريدى ساني
عاشق، كساني را كه گمراه شده اند على عسكر سوزلرين يولدان چيخاني
به راه حقيقت مى آورد و انسان قاپتارار حق يولا دوز انسان
مى كند . ائيلر

دراشعار عاشق على عسكر ، بيش از همه به وصف صفات نيك انسان -
نى ، مانند دوستى و خيرخواهى و سخاوت و وفا و رفاقت و همچنين به ذمّ
صفات ناپسند چون بدى و خيانت و نامردى و حرص و آزار خورد مى كنيم .
مرد آنست كه ناموس خود را ترك نكند ايگيد اود ورناموسيني آتماسين
به دوستان خود دروغ نفروشد دوست اولونجا دوستايالان
ساتماسين

سرى كه فدائى عهد و پيمان نشود بيرباشكى ايلقاراقوريان گتمه سين
آن را بايك هندوانه مى توان اونو بيرقارپيزا ديشمك گرهك
تاخت زد

به عقیده على عسكر ايمان در جايى هست كه عهد و پيمان در آن
جاست . " بايد دل بازبان يكي باشد " مهربانى و دوستى و رفتار نيك
هميشه انسانها را به هم نزديك مى كند .

باجان گفتم ، جان از بدن جان دئمك له جاندا ان جان
در نمى آيد اسكيك اولماز
ولى دوستانرا بهم نزديك دوستلارى بيربیره مهربان
مى كند ائيلر

با زهرمار گفتم چيزى عايد چؤر دئمه مين نفعى نديسر
انسان نمى شود دنيا دا
ولى دلهاى آباد را ويران و آباد كونوللرى پريشان ائيلر

پریشان می‌کند .

شعر تغزلی علی‌عسگر با صفا و سادگی و روانی خود مشخص می‌گردد . او بیش از همه شیدای طبیعت و سرزمین خود است . زیبایی و نظم و هماهنگی موجود در طبیعت ، عاشق را تحت تأثیر قرار می‌دهد . او از کوه‌ها و دشت‌ها و چشمه‌ها و جویبارها و دیگر مناظر رنگارنگ طبیعت الهام گرفته و بر سر ذوق می‌آید . عاشق زیباییهای پنهان طبیعت را که دیگران قادر به درک آن نیستند ، درک می‌کند و با زبان هنرمندانۀ خود ، آنها را زمزمه می‌نماید .

عاشق علی‌عسگر به وصف زیباییهای طبیعی سرزمین خود اکتفا نکرده ، دختران با ناموس و ساده و زیبای این خطۀ زیباپرور را نیز با ذوق سحرآفرین خود تصویر نموده است .

اینها "گل اندام" ، "خورشید" ، "هاجر" ، "ملك" ، "شکر خانم" ، "تللی" ، "مشگناز" ، "گل خانم" ، یعنی دختران ساده و صمیمی ده و مزرعه هستند . قدرت هنرمندانه عاشق علی‌عسگر در این است که با اشعار خود ، خصوصیات ظاهری و باطنی این زیبارویان آذری را کلیت بخشیده و تیپ خاص آنها را به دست داده است .

من علی‌عسگرم و از راه راست علی‌عسگرم دوغرویولدان آزما رام
دور نمی‌شوم

برای زیباروی هرجایی تعریف هرجایی گوزله تعریف یا زما رام
نمی‌نویسم

اگر صد سال بگذرد ، دست یوزایل گچسه الیم سندن اوزمه-
از تو بر نمی‌دارم

اگر مرا از زبانم به‌دار بکشند چکسه‌لر دیلیمدن دارا بیستان
ای "بیستان"

علی‌عسگر قدای تو باد ای
مینا اندام

ای که در مرجان به زلفانست
آویخته‌ای

اگر ترسا تو را ببیند، مسلمان
می‌شود

و اگر عالم تو را ببیند ساز به
دست می‌گیرد - ای "گوللی"

علی‌عسگر قربان دی آی بویی مینا

اینجیدن مرجاندان دوزوب‌گو -
یسینه

ترسا اوزون گورسه تنز گلردینه

عالم گورسه گئدمر ساز آلی گوللی

ای چشمه‌خبرداری که هر
صبح و سحر

در سرتو چه نازنینانی گرد
می‌آیند

زیبایانی که غبغب‌هایشان
لاله‌گون و

زلفان‌شان چو شاه‌ماران
است

آخشام - صاباح چشمه‌سنین
باشیندا

بیلیرسنمی نچه جانلار دولا نیر

بلوربوخاخ لاله‌یاناق آی قاقاق

شاه‌مار زلفی پریشانلار دولا نیر

دیدم که زیبایی او مارا به
حرف می‌کشد

ابرومی اندازد و دل‌خسته‌ام
را شاد می‌کند

با عشوه‌ناز انسان را می‌کشد
واز غمزه‌ا و خونهای ناحق

گوردوم گوزهللیگی بیزی دینسد -
یریر

قاش اوینا دیر خسته کونلوم گولدیر -
یر

عشوه‌ی نازیلن آدم‌ئولد و یریر
غمزه‌سیند منا حاق قانلار دولا نیر

ریخته می شود

به نظر عاشق ، زیبایی ظاهری زیبایی تام و کامل نیست . زیباییان
از نظر معنوی نیز باید زیبا و خردمند و با کمال باشند .

توباهوش و با کمال و سخندانى اوستاد درین ، کامل درین ، سو—

زد رین

روى سينه من آتش مگذار قویما سینم اوسته عشقین کوزلرین

صد تاد ختری معرفت و بی قابلیت سیز ، معرفت سیز قیز—

لرین

کمال

به يك بيوه رد مند نمی ارزد یوزی بیرد رد مند دول ، اولابیلمز

عاشق علی عسگر مبلّغ محبت ساده و آزاد و تمیز است . او آرزو

می کند که همه دلدادگان با هم جور و درخورند یکدیگر باشند .

ای فلك در کار مردان گره مینداز فلك مردین ایشین سالما مشكله

اهل دل را به وصال اهل دل اهل دیلی یئتیرسن اهل دیله

برسان

بلبل را برای گل ، گل را برای بلبل بولبولی گولم یاز ، گولی بولبوله

مگذار که روی غنچه ها خار برقص قونچانین اوستونده خار اوینا ما—

سین

بیاید

عاشق علی عسگر در هنر عاشقی بعد از خود تأثیر بسزایی

گذاشته است و گروهی از عاشقهای آذربایجان نظیره هایی به شعرهای

او ساخته اند . او بنیادگذار مکتب جدیدی در هنر عاشقی است .

+++++

+++

+

۸- داستانها

اطلاعات کلی : داستان‌ها یکی دیگر از انواع بسیار رایج فولکلور آذربایجان است. در تاریخ ادبیات این کلمه را در جای حادثه و احوالات و تصویر و تعریف و ترجمه حال و گاهی نیز در جای تاریخ و مانند آن به کار می‌برند. میرزا فتحعلی آخوندوف در کتاب "نامه‌های کمال الدوله" می‌نویسد: "قرة العین یکی از دختران خارق العاده عصر خود بود. او شایسته داستان‌هاست. در بسیاری از جنگها، مردانگی‌ها و قهرمانی‌ها از خود نشان داده است." و از اینجا معلوم می‌شود که حوادث مهم‌وپر معنی و جالب توجه که مربوط به زندگی پیمانند و قهرمانی مردان و زنان برجسته می‌باشند، می‌توانند به صورت داستان در بیایند:

داستانهای آذربایجان بطور متناوب از نظم و نثر تشکیل می‌یابد. نثر آن بوسیله عاشقها بازگویی می‌شود و نظم با ساز و آواز ویژه عاشقی اجرا می‌گردد. البته این دو، کلاً به هم مربوط هستند و یکدیگر را کامل می‌کنند. در شعرها هیجانات و اضطرابات قهرمان داستان که ناشی از حوادث مهم زندگی آنهاست، به طور زنده و جاندار تصویر می‌شود. از این نظر است که ما در داستانها معمولاً به عباراتی چون "بیانش با سخن مشکل است، پس آن را با ساز بگوئیم"، "استاد ساز را برداشت، ببینیم چه گفت؟"، "من عرض کنم، شما شاد باشید..." برخورد می‌کنیم.

داستانها همیشه در مجالس عروسی و شادمانی نقل می‌شود. عاشقها آنها را در يك و یا چند شب بازگویی می‌کنند. وقتی داستان طولانی باشد، برای این که شنوندگان خسته نشوند، عاشقها به فواصل لطیفه‌هایی نیز می‌گویند. آنها برای رفتن از حادثه‌ای به حادثه‌ای دیگر

از اصول بسیار جالب توجهی نیز استفاده می‌کنند . در بسیاری از موارد ماجرا و حادثه‌ای که نقل می‌گردد ، ناتمام گذاشته می‌شود و شنونده در انتظار می‌ماند و عاشق با عباراتی چون (زیاد خان را در حال تدارك عروسی بگذاریم ، برویم ببینیم " قاراکشیش " در چه حال و احوالی است) . . . (پهلوانان را فعلاً " بگذاریم در زندان باشند ، برویم از که صحبت کنیم از کوراغلو که در چنلی ^(۱) بئل گذاشته‌ایم) . . . به حادثه دیگر می‌پردازد .

داستانهای آذربایجان بطور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند :

داستانهای حماسی و داستانهای محبت .

۱- داستانهای حماسی و قهرمانی : داستانهای حماسی و

قهرمانی با تاریخ طولانی مردم آذربایجان ارتباط دارد . در این داستانها زندگی قهرمانان و پیشوایانی که از میان مردم برخاسته‌اند ، تصویر می‌شود . داستان کوراغلو و قاجاق نبی و ستارخان از داستانها بسیار شیرین قهرمانی می‌باشند .

داستان کوراغلو : داستان کوراغلو از داستانهای بسیار

شیرین و رایج قهرمانی آذربایجان است . در این داستان خصوصیات بارز مردم آذربایجان مانند انساندوستی و درستی و راستی و برادری و مهمان نوازی به شکل هنرمندانه‌ای تصویر شده است .

این داستان به علت ایده و مضمون خاص خود و همچنین به علت

شکل هنری ویژه‌ای که دارد ، از آفرینش‌های هنری بسیار ظریف دنیا به شمار می‌رود .

تاریخ پیدایش این داستان به قرنهای دهم و یازدهم هجری

(۱) - چنلی بئل یعنی کمره یاد امانه مه‌آلود . جولا نگاه کوراغلو - جایی که

کوراغلو و پهلوانانش در آنجا کمین کرد مه‌بودند و باد شمنان می‌جنگیدند .

مربوط می شود . در این دو قرن و در جریان جنگهای ایران و عثمانی، شهرها و دهات آذربایجان در معرض چپاول و یغما قرار می گیرد . آثار تاریخی و تمدنی آن نابود می گردد . شعرا و دانشمندان و صنعتگران بنام آن به نواحی دور دست کوچانده می شوند . مردم شور-شهای زیادی بر علیه اشغالگران بر پا می کنند و از شرف و حیثیت خود دفاع می نمایند . این داستان انعکاس هنرمندانه همین پیکارها و چخشهای مردم آن عصر است .

نام اصلی کوراوغلو " روشن " است . در آغاز داستان گفته می شود که به دستور " پاشای " ترك چشمان " علی کیشی " پدر بیجیز کوراوغلو را از روشنایی دنیا محروم می کنند . روشن که این ماجرا را می بیند نه تنها در صدد گرفتن انتقام پدر خود ، بلکه در صدد گرفتن انتقام همه مردم بر می آید و فرزندان دلیر و غیرتمند سرزمین خود را به دورش جمع می کند . " چنلی بئل " را پناهگاه خود می سازد . به نظر آنها " چنلی بئل " مقدس و عزیز است و باید از آن دفاع کرد . کوراوغلو و یارانش تا آخرین دم زندگی خود پیکار می کنند و آتی از پای نمی نشینند . در داستان از زبان کوراوغلو چنین می خوانیم :

مرا پرورش دادند در دامان	منی بنادان پسلدی ، داغلار قو — .
خود کوهها ، کوهها	ینوندا ، قوینوندا
طرلانها به صدا درآمدند ، در	تولک ترلانلار پسلدی ، داغلار
دامان کوهها ، کوهها	قوینوندا ، قوینوندا

وقتی جوان شد مهاغیان به پیکارم	دولاندا ایگیت یا شیما ، یاغی
برخاستند	چیخدی ساوا شیما
" پهلوانان " به دورم جمع شدند	دلیلرگلدی یا شیما ، داغلار قوینو —

در دامان کوهها ، کوهها

ندا ، قوینوندا

به هم مجا سفر کردم و خانها را

سفرائیله دیم هریانا ، شاهلاری

به تنگ آوردم

گتیردیم جانا

"قیرات" (۱) به جولان آمد

قیراتیم گلدی جولانا ، داغلار

در دامان کوهها ، کوهها

قوینوندا قوینوندا

(کوراولغو قهرمان اصلی داستان کوراولغو ست . نام اصلی او هما —
نظوریکه پیش از این ذکر شد " روشن " است . پس از کور شدن پدرش به
دست حسن خان و به دستور پاشای ترک به نام " کوراولغو " یعنی پسر مرد
کور مشهور می گردد . کور شدن علی کیشی نفرت عمیق مردم را نسبت به
فتودالها و حکام ستمگر برمی انگیزد . کوراولغو برای گرفتن انتقام همه
مردم پا به عرصه پیکار می گذارد . روز به روز و ماه به ماه شهرت قهرمانیها
اودر همه جا پخش می شود . کوراولغو برای تأمین سعادت مردم خویش ،
از جانبازی مضایقه نمی کند .

او یک انسان ساده است . لیکن با کسب تجربیات زیاد و به کمک
نیروی مردم به یک قهرمان افسانه ای تبدیل می شود . اصولاً " تیپهای
قهرمانی بسیار درخشان ، بوسیله فولکلور و آفرینشهای شفاهی مردم خلق
شده اند . چنانکه هرکولس و پرومته نیز چنین اند . کوراولغو نیز از قهرمانان
برجسته فرهنگ عامیانه است . او فرزند یک ایلخچی یعنی یک پرورش
دهنده و نگهبان اسب است . او به داشتن چنین پدری و چنین نسب
افتخار می کند .

بردگان را گردن می زنند و

قول دیه رلر قولون بوینون وورالار

(۱) — قیرات — اسب کوراولغی بود — او دو تا اسب داشت ، " قیرات " که اول

بود و " دورآت " که در درجه دوم قرار داشت .

می گویند برد هاست

آنکه مانند تیرد ریش بردگان قوللار قاغیندا گند من تیرم من

می رود ، منم

به همین دلیل او چیزهایی را که از ثروتمندان می گیرد بین فقرا تقسیم می کند . فقرا نیز از او دفاع کرده و به یاری او می شتابند . درودگر پیر از شنیدن این که یاران کوراوغلو را می خواهند به دار بکشند ، غمگین می شود و گریه می کند . او به بیدادگران لعنت می فرستد . کوراوغلو پس از نجات دادن یارانش خزانه اصلان پاشا را گشوده و بین فقرا تقسیم می کند . درودگر پیر نیز بین آنها قرار دارد .

کوراوغلو در عین حال دوستی حساس و غیرتمند نیز هست . او هر کسی را که به "چنلی بئل" پناهنده می شود ، جدی تلقی می کند و وقتی می فهمد از فقیه — ران است ، او را در گروه خود می پذیرد ، و همه چیز را به او یاد می دهد و او را چون يك قهرمان و جنگجو پرورش می دهد . او فرماندهی کاردان و سازمان دهنده توانایی است . در چنلی بئل با مهارت تمام قهرمانان را که به دیوانه سران مشهورند رهبری می کند و به آنها برای قهرمانیهای بزرگ الهام می بخشد .

آهای پهلوانان آهای هویدی ده لیلیم هویدی

حمله ور شوید به سوی دشمن یئرییین دشمن اوستونه

من به سوی اصلان پاشا من ئوزوم اصلان پاشانی

و شما هر يك به سوی يك خان هره نیز بیر خان اوستونه

مردم کوراوغلو را مانند يك نغمه پرداز ماهر و هنرمند نیز می شناسند .

سند . کوراوغلو در جنگها هر جا که لازم است از شمشیر و هر جا که اقتضا دارد ، از ساز استفاده می کند . او صدای بسیار خوب و طبع توانایی دارد . " ائل عاشقی " یعنی نغمه سرای مردم است . اودارای دو

شخصیت والا می باشد . از طرفی فرمانده جنگی است که با ستمگران می ستیزد و از طرف دیگر هنرمندی است که روح مردم خود را مترنم می شود . ساز و شمشیر دو سلاح اصلی کوراوغلو است . سخن او نیز مانند شمشیرش برنده است .

کوراوغلو محصول هنری عامه مردم است و به همین دلیل است که در این داستان حالات و روحيات و جهان بینی و روانشناسی مردم انعکاس یافته است . بازیگران اصلی داستان ، دهقانان ، ایلخچی ها ، آهنگران ، چوپانها ، نعلبند ها و بردگان هستند که علیه خانان و پیدادگران می ستیزند . کوراوغلو همیشه به حرف مردم می رود و در هر کاری از مردم صلاح اندیشی می کند . وقتی حادثه ای پیش می آید ، ضمن مراجعه به همزمانش می گوید :

ای پهلوانان دلیرم آگاه باشید که ایگید ده لیلیریم خبردار اولون
امروز باید تدبیری اندیشیده شود بوگون بیر تدبیره گلکم کره کدیر

کوراوغلو به تجربه در می یابد که وقتی با صلاح دید مردم کار می کند ، هرگز نمی بازد . هر چه همزمانش بیشتر می شوند ، پیروزی او قطعی تر می شود .

مردم آذربایجان پس از سالها تجربه و ارزشیابی بالاخره چنین فلسفه ای را به پیش می کشند که نیروی هر قهرمانی در تکیه دادن به مردم و نزدیکی با گروههای وسیع و پرتوان آنهاست . جالب توجه این است که کوراوغلو چند بار که از حرف و صلاح اندیشی پیروان خود برمی گردد ، به فلاکت های بزرگی گرفتار می شود و حتی دستگیر نیز می گردد .

مسئله " قهرمان و مردم " به خصوص در بخش (فرار دادن کچل حمزه " قیرآت " را . . .) به طور کامل مطرح شده و به درستی نیز حل گشته است . کوراوغلو بدون توجه به صلاح دید یاران " حمزه " را قبول

می‌کند . حمزه پس از جلب اعتماد کوراوغلو "قیرآت" را برداشته و فرار می‌کند . دیوانه سران کوراوغلو را مژمت می‌کنند . کوراوغلو قهر کرده و می‌خواهد که از آنها جدا بشود . در این مرحله بین مردم و قهرمان محبوبشان ضدیت و دویی پیش می‌آید . شکی نیست که يك اشتباه کوچک می‌تواند مبارزه بزرگی را در نیمه راه متوقف سازد . پس چه باید کرد ؟ "نگار خانم" محبوب کوراوغلی پس از بررسی همه این مسائل ، ضمن مراجعه به کوراوغلو از زبان پهلوانان چنین می‌گوید :

کسی که گاونر به خیش نبندد	کل کوشوب کوتان اکمه‌ین
کسی که نان در سفره نچیند	نانین سفره به توکمه‌ین
کسی که آزار زنبور را نچشد	آرینین قهرین چکمه‌ین
قد رعسل را از کجای داند ؟	بالین قدرینی نه بیلر ؟

خجالت بکش ای کوراوغلوی قوچ	اوتان قوچ کوراوغلو اوتان
ای که دامنه کوهها را به چنگ آورد های	داغلارین دامنین توتان
کسی که راه و رسم تود رییش	سنین کیمی باشا چاتان
می‌گیرد	

قد مردم را از کجای داند ؟ ائلین قدرینی نه بیلر ؟

کوراوغلو متوجه وضع و حال خود می‌شود و بیدار می‌گردد . می‌رود و از دست دشمنان قیرآت را نجات داده و می‌آورد . یارانش از نجاتند کوراوغلو شرمند می‌شوند و سرشان را به پائین می‌اندازند . کوراوغلو با گفتن " شما حق داشتید " ، اشتباهات خود را قبول می‌کند و قبول می‌دهد که هرگز از حرف آنها باز نگردد .

در واقع مردم می‌خواهند بگویند نیروی قهرمانانی که با مردم خود

پیوند دارند ، پایان ناپذیر است . این رابطه و پیوند برای هر پیروزی
 شرط اول می باشد . مردم و سرزمین مادری الهام بخش قهرمانان هستند .
 بنا به داستان کوراوغلو این قهرمان افسانه‌ای نیروی لایزال و
 نعره دشمن کوب خود را از کفهای چشمه‌ساران دوقلوی سرزمین مادری
 خود می‌گیرد و این نیز تصادفی نیست . کوراوغلو به مردم و یاران و سر-
 زمین خویش می‌بالد .

نگوکه کوراوغلو تنه‌است	دئمه کی کوراوغلو تك دی
او هفتاد و هفت تاپه‌لوان	یئتمیش یئددی دلیسی وار
دارد	

"د میرچی اوغلو" و "بللی احمد"	د میرچی اوغلو، بللی احمد
"ایواز" و "عیسی باللی" دارد	عیوض، عیسی باللیسی وار

اگر گرفتار شوم به من کمک می‌کنند	داراد و شسم ائیلر کومک
د روز جنگ به د ر یاران می- خورند	دعوا گونو د وستا گرهک

سفره‌بار می‌کنند و مهمانسی می‌دهند	آچار سفره وئرر یئمک
---------------------------------------	---------------------

غیرت دارند و ناموس دارند .	غیرتی وار، ناموسی وار .
----------------------------	-------------------------

کوراوغلو قد بلندی دارد	کوراوغلونون اوجا بویی
د ر همه جا سرو صدای او پیچیده است	هر یئرده توتولور هوئی

درد امنه‌مه آلود اوراد ستگاهی است	چنلی بئلده گوئور قویی
--------------------------------------	-----------------------

ایل وقبیلۀ بزرگی دارد آغیراویا ، اولوسی وار

تصویر احوال و روحیات و احساسات و معنویات مردم یکی از خصوصیات داستان کوراوغلو می باشد . در این داستان زنان نیز نقش بسیار جسته‌ای ایفا می کنند . " نگار " ، " تللی " ، " محبوب " و " دنیا " از جمله این زنان می باشند .

زنان در داستان کوراوغلو نخست علاقه بسیار ساده‌ای به مبارزات کوراوغلو نشان می دهند . لیکن بعدها بنا به خواهش خود به چنلی بئل می آیند و در مبارزات کوراوغلو شرکت می کنند . در داستان ، عقل و تدبیر و قهرمانی و زیبایی زنان ، به شکل برجسته‌ای تصویر می گردد .

زنی که بیش از همه و بطور کامل معرفی شده است " نگار خانم " می باشد . نگار خانم پس از شنیدن مردانگی‌های کوراوغلو نامه‌ای به او می فرستد و آن را چنین پایان می دهد :

من دختر " خود کار " هستم و نامم من خود کار قیزیام نگار دیرآدم
نگار است

به امیران و خانان محل نمی — شاهلارا خانلارا محل قویمادیم
گذارم

مراد من در جهان فقط توهستی بیرسنسن د دنیا د امنیم مرادیم
می خواهم که مرا یا رخود بکنی ایسته ریم ئوزونه ائیله یار منی

نگار خانم به چنلی بئل می آید و همسر وفاداری برای کوراوغلو می شود . بعدها نگار خانم به وسیله عقل و تدبیر و دوراندیشی خود در سرتاسر چنلی بئل مشهور می گردد . وقتی حادثه‌ای پیش می آید او در جای کوراوغلو می ایستد و با فهم و شعور خاص خود مسایل و مشکلات لاینحل را حل می کند .

وقتی ماجراهای مربوط به زنان را در این داستان می خوانیم ،

منظره‌های جالبی در برابر چشمان ما گسترده می‌شود. اینها اکثراً دختران بیگها و پاشاها و خودکارها هستند. لیکن آنها را دبدبه‌ها و عیش و عشرتهای درباری خوشحال نمی‌کند. زنان بنا به خواهش خود به چنلی بئل می‌آیند و شریک عمر و زندگی قهرمانان می‌شوند.

نگارخانم و زنان دیگر، در خانه خود زیر چادر زندگی کرده و به همراه چهل دختر کمر باریک به سیر و سیاحت می‌پردازد. وقتی که نگار خانم از خانه خارج می‌شود، برای اینکه رویش را کسی نبیند "خودکار" تمام مردان را از سر راه او دور می‌کند و همه دکانها را می‌بنداند.

زنان پس از این که به چنلی بئل وارد شدند، همگی آزاد می‌گردند. آنها با مردها در یکجا نشسته و با آنها در یک جا غذا می‌خورند. در مصلحت و مشورت به طور یکسان با مردها شرکت می‌کنند. بطور کلی زنها اعضای متساوی الحقوق چنلی بئل هستند.

مردم در سیمای نگارخانم ویژگیهای یک مادر زیبا و غیرتمند را تصویر نموده‌اند. به طوری که در داستان مشاهده می‌شود، کوراوغلو و نگار خانم صاحب اولادی نمی‌شوند. نگار خانم زندگی بی‌فرزند را عمر حساب نمی‌کند. دل او نیز برای گفتن لالایی‌ها و دل‌داری دادنها، می‌طپد. ارائه اندیشه‌های او یکی از بخشهای بسیار جالب داستان کوراوغلو را تشکیل می‌دهد. روزی در یک مجلس آرزوهای دل خود را خطاب به کوراوغلو چنین بیان می‌کند:

چگونه به خانم و کاشانه‌ام نظر کنم	نعجه باخیم ائو ائیشیگه
که دل زخم دارم می‌لرزد	یارالی کؤنلوم اوشویه
به گهواره خاک گرفته‌ام	تؤز بوروموش بوش بئشیگه
کسی نیست که آواز لائی سر	شیرین لایلا چالان یوخذور

بدهد.

چنلی بئل را گلہای زیبایی زینت

چنلی بئلی گوللر بزهر

می دهد

اگر گلہا بیژمزند چه کسی آنہا را

گوللر سارالسا کیم اوزہر

می چیند

ہر پرندہ ای با جوجہ خود می گر۔

ہر قوش بالا سینان گزہر

د د

تو چرا فرزند ی نداری؟

بنیہ سنین بالان یوخذور

بعد از این ماجرا کوراوغلو "ایواز" را بہ چنلی بئل می آورد . نگار

خانم بنا بہ عادت ایل و قبیلہ او را ازیقہ پیراھنشرد می کند و بہ فرزند ی

اش می پذیرد .

بطور کلی زنان در داستان کوراوغلو دارای خصوصیات برجستہ ای

ہستند . در موقع لزوم و برای دفاع از ناموس و شرف و سرزمین خویش

دست بہ سوی شمشیر می یازند .

چہرہ "تلی خانم" بہ وسیلہ دلاوری ہا و قہرمانیہایش مشخص

می گردد . او مانند یک پهلوان گریزا و بی نشان "قاچاق" ، عاشق

جنون را کہ در زندان است ، نجات می دهد و بہ چنلی بئل می آورد .

دشمنان نیز در این داستان دارای خصوصیات خاص خود

می باشند . اینہا اشغالگران سرزمین مادری و خانہا و پاشاہا و بیگہا

ہستند . "خودکار" یعنی سلطان عثمانی قافلہ سالار ہمہ این دشمنان

می باشد . و ہم اوست کہ ہمہ جنگہا و ستیزہا برعلیہ کوراوغلورارہ می اندا۔

زد .

کوراوغلو علاوہ بر خودکار ترک دشمنان دیگری نیز دارد . حسن

پاشا ، بوللوبیگ ، جعفر پاشا و دیگران مبارزہ غدارانہ و بی امانی راعلیہ

کوراوغلو بہ پیش می کشند . بی رحمت از ہمہ حسن پاشا است . و بنا بہ امر

همین پاشای غدار است که چشمان "علی کیشی" پدر کوراوغلو را نابینا می‌کنند .

در داستان می‌خوانیم که حسن پاشا لشکر کشیده و به چنلی بئل هجوم می‌آورد . کوراوغلو و یارانش او را اسیر می‌کنند . حسن پاشا محکوم می‌شود که تا پایان عمر به شغل مهتری در چنلی بئل مشغول شود . دشمنان مردم یعنی پاشاها و خانها و بازرگانان می‌خواهند به هر وسیله‌ای که هست، جنبش کوراوغلو را سرکوب نمایند و یاران او را نابود سازند . به امر جعفر پاشا دمیچی اوغلو را پوست از تن می‌گیرند . دشمنان کوراوغلو غدار و بیرحم و متملق و حيله گر و خود فروش و در عین حال، ترسو نیز هستند . اینها نه با پیکار مردانه در جبهه جنگ، بلکه بوسیله خیانت و نیرنگ بازی در صد خنثی کردن مبارزه مردم بر می‌آیند . لیکن کوراوغلو و یارانش همیشه پیروز هستند .

فرم و استخوان بندی داستان کوراوغلو نیز جالب توجه است، تا کنون دوازده بخش از بخشهای این داستان شناخته شده است . در بخش "علی کیشی" ماجرای آماده شدن قهرمان داستان برای مبارزه و پیکار تصویر می‌شود . کوراوغلو برای گرفتن انتقام پدرش و مردمش، پایه عرصه مبارزه و پیکار می‌گذارد . در دیگر بخشها نیز از این مبارزه‌ها و بخشها تصویرهای دل‌انگیزی به دست داده می‌شود . کوراوغلو در جایگاه قهرمان اصلی داستان در همه بخشها حضور دارد . لیکن هر بخشی علاوه بر کوراوغلو قهرمان دیگری نیز دارد . این قهرمان می‌جنگد و مردانگی‌ها نشان می‌دهد و سرانجام پیروزی‌گردهد .

هر بخشی با ماجرای ازدواج قهرمان و سعادت و خوشبختی او خاتمه می‌پذیرد . هر يك از بخشها دارای قهرمانی مستقل و موضوع کامل و پخته‌ای می‌باشد، لیکن همه بخشها کلاً به همدیگر مربوط

هستند و یکدیگر را کامل می‌کنند . کوراوغلو مانند قهرمان اصلی داستان و یک سرکرده کامل ، ضمن توسعه ماجراها و به تدریج می‌بالد و بزرگتر می‌شود و به صورت یک چهره ایده‌آل و همچنین یک چهره تام هنری در می‌آید .

در پایان داستان دلاوری‌های این قهرمان افسانه‌ای به اوج می‌رسد و داستان به آخرین منزل خود وارد می‌گردد . البته مردم در صد پایان دادن به مبارزات خود نیستند . بدینجهت کوراوغلو را حتی در وقتی که پیر شده است ، به میدان تکاپو می‌فرستند . شکی نیست که مردم با این کار ، آرزوها و آمال درونی خود را متجلی می‌سازند .

در بخش "سفر در بند" ، کوراوغلو از خط اصلی داستان خارج می‌شود . در این بخش می‌بینیم که کوراوغلو را پسری به نام "کورد اوغلو" ، متولد می‌شود . و این نشان می‌دهد که کوراوغلو تدریجاً "به صورت یک چهره حماسی کامل در می‌آید .

داستان کوراوغلو کلاً "به زبان ساده آفریده شده است . در این داستان همه ظرافت و غنای زبان آذری به کار گرفته شده است . در داستان نام سلاحهای عصر فتودالی و اصطلاحات جنگی آن دوره به فراوانی به چشم می‌خورد .

داستان مثل همه داستانهای آذربایجان به صورت نظم و نثر می‌باشد . نثر آن را عاشقها با زبان ساده و روان نقل می‌کنند و نظم آن را با ساز و آواز ارائه می‌دهند . بخشهای منظوم این داستان دارای انواع گوناگون و رنگارنگ شعر عاشقی است .

شعرها از نظر موضوع کلاً با داستان ارتباط کامل دارند و تصور داستان بدون این شعرها امکان پذیر نیست ، زیرا که در این شعرها احساسات و هیجانات و رشادتهای قهرمانان داستان به شکل هنرمندانه

انهای بیان می‌شود . شعرها همیشه بخشهای نقل شده بوسیله زبان‌نثر را تکمیل می‌کنند .

در داستان کوراوغلو از هنرهای بدیعی مانند تشبیه و استعاره و مقایسه و ایهام و مانند آنها به فراوانی استفاده می‌شود . به کارگرفتن این اصول هنری داستان را شیرین تر می‌کند و خواندن و شنیدن آن را جالب و جاذب می‌کند . مردم قهرمانان خود را به شیرو شاهین و قوش و قاف و ماه و خورشید تشبیه می‌کنند " کوراوغلو چنان برخاست که گفتی کوه قاف از جای خود حرکت کرد . " . . . " کلاغها با لاجین چه می‌توانند بکنند " . . . " افراد قشون که کوراوغلو را دیدند ، مانند جوجه‌هایی که شاهین ببینند ، پراکنده شدند " . . . " قیرآت دهن خود را مانند آسیاب باز کرده و سرخلیل پاشا را به دندان گرفت " .

برعکس قهرمانان ، دشمنان آنها به کلاغ و گنجشک و ایدال و روباه تشبیه می‌شوند . . . " گنجشک را تماشا کن به قارقوش پیراهن می‌دوزد " . . . " صد هزار روباه به یک شیر گرسنه چه می‌توانند بکنند) " .

ایهامات موجود در داستان نیز در حد خود بسیار زیبا و جالب هستند . " من می‌دانم که با چه کسی جالیز بکارم " . . . " دید که از گفته نگار خانم روشنایی می‌آید " . . . " جعفر پاشا سوار اسب اجنه شد " . . . " هیچ پاشایی نتوانسته توی چشم یک پهلوان کوراوغلو پف بکند " .

بطور کلی داستان کوراوغلو عصاره ذوق هنر پرور مردم آذربایجان بوده و یکی از نمونه‌های هنری بسیار جالبی است که با زبان کاملاً شاعرانه و زیبایی آفریده شده است . داستان کوراوغلو تاریخ و زندگی مردم است که بوسیله خودشان سروده شده است . این داستان نبوغ آفرینشگر مردم آذربایجان را به درستی نشان می‌دهد . داستان کوراوغلو با برجسته ترین داستانهای حماسی دنیا در یک ردیف قرار می‌گیرد . این داستان

در آفرینش داستانهای قهرمانی و حماسی بعد از خود نیز نقش برجسته-
ای ایفا کرده است.

۲- داستانهای محبت: داستانهای محبت یکی دیگر از شاخه-
های پر بار ادبیات شفاهی و فولکلوریک را تشکیل می دهد. اگر
داستانهای قهرمانی غالباً "به دلاوری ها و مبارزات مردم در راه آزادی و
سعادت مندی ارتباط دارد، داستانهای محبت به دوره های نسبتاً مرفه
زندگی مربوط می شوند. در این داستانها وفا و صمیمیت و فداکاری و عشق
و محبت و دوستی و یکرنگی تبلیغ می گردد. داستانهای محبت به طور
کلی دو نفر قهرمان دارند: عاشق و معشوق - و در آنها ماجراهای
زندگی این دو نفر و مشکلاتی که در راه به ثمر رساندن عشق و محبت خود
با آنها روبرو می شوند، توصیف می گردد. در این داستانها نیز مردم
آذربایجان مقدار زیادی از اندیشه ها و معنویات و عادات و آداب خود
را وارد کرده اند.

در بسیاری از داستانهای محبت، قهرمانان داستان معمولاً "به
آرزوها و آمال خود می رسند و معشوقه های خود را از سرزمینهای دور
دست برداشته و با خود می آورند و زندگی سعادت مندانهای را آغاز
می کنند. چنانچه پایان داستانهای "عاشق غریب"، عباس و گولگزر"،
"شاه اسماعیل"، "علی خان و پری خانم" چنین است.

البته راه رسیدن به هدفها نیز یکسان نیست و گروهی از قهرمانان
با تکیه به نیروی خویش و بوسیله پیکارهای دلیرانه، به معشوقه خودشان
می رسند. لیکن در اکثر داستانهای محبت، وسیله پیروزی قهرمانان،
درستی و راستی و هنر و برتری معنوی آنان است. قهرمانان داستانهای
عباس و گولگر، قوریانی و عاشق غریب دارای چنین خصوصیات هستند.
قهرمانان در داستانها ندیمان و همراهان صادقی نیز دارند.

اینها در سرتاسر مبارزات قهرمانان شرکت دارند و در مواقع حساس و خطرناك به داد آنها می‌رسند . در داستان " لیلی و مجنون "، " زیدی " در عاشق غریب "، " دهلی محمود "، در " اصلی و کرم "، " صوفی قارداش "، در " شاه اسماعیل "، " عرب زنگی "، نماینده چنین یاران فداکار هستند .

✓ قهرمانان گروهی از داستانهای محبت نیز در راه رسیدن به آمال و آرزوهای خود فدا می‌گردند . و بدینجهت در نظر خواننده و شنونده بیش از پیش می‌بالند و بزرگ می‌نمایند . داستانهای " لیلی و مجنون "، " قوربانی "، " اصلی و کرم "، " فرهاد و شیرین " دارای چنین پایان غم‌انگیزی هستند .

مردم آذربایجان در هر کدام از این داستانها ایده و اندیشه خاصی را مطرح کرده‌اند . این اندیشه‌ها و ایده‌ها ترجمان آرزوها و آمالی هستند که در طی اعصار و قرون ، از زندگی و تاریخ و سردی و گرمی روزگار آنان برخاسته و در این داستانها متبلور شده‌اند . مبلغین این آرزوها و آمال نیز قهرمانان داستانها می‌باشند . این قهرمانان غالباً درگیر حوادث و ماجراهایی هستند که با دردها و حسرت‌های مردم هماهنگی کاملی دارد . تخلصهای این قهرمانان حرمان زده نیز، از این نظرگاه بسیار جالب است .

✓ داستانهای محبت از نظر فرم نیز بسیار جالب توجه هستند . داستانها معمولاً " با استاد نامه‌ها شروع می‌شوند . در آغاز داستان سه تا استاد - نامه ارائه داده می‌شود . هدف اصلی ارائه دادن آنها، آشنا کردن شنوندگان و خوانندگان داستان با خصوصیات عالی و برتر انسانی است . از طرف دیگر، " عاشق " ها با عرضه این استاد نامه‌ها ، استادان گذشته خود را یاد کرده و خاطره آنها را ابدی می‌سازند .

تافرصـت در دست داری نیکی	فرصـت الدۀ ایکن یاخشی لیسق
بکن	ائیلہ
چراکۀ اختیـار ہمیشـہ در	ہمیشہ الیندہ اختیـار اولماز
دست نمی ماند	
بیـاغـرۀ مال و دولت مشو	گل گووہ نمہ دولتینہ ، مالینا
چراکۀ عمر و مال و ملک را اعتبا	مالا ، ملکہ ، عمرہ اعتبار الماز
ری نیست	

عاشقها ضمن بیان استاد نامہها از کلمات قصار و ضرب المثلها و حکم به فراوانی استفاده می کنند . گاہگاهی ضرب المثلها را با اوزان شعری در آمیخته به صورت استاد نامہ در می آورند . عاشقها در بازگویی داستانها ، از گنجینہ پایان ناپذیر مفردات زبان مردم به فراوانی بہرہ برداری می کنند و با ایہامها و تمثیلهـا و تشبیہـها و مقایسہـها، داستان را زیباتر و شیرینتر می کنند " اگر دریاها مرکب بشوند و جنگلها قلم گردند ، قادر بہ نوشتن سیاہہ مال و دولت او نخواہند بود " " بہ خود شہفت قلم زینت دادہ ، مانند ماہ چہار دہ شبہ شفق زد و بہ پیشواز او درآمد " " کرم الہی بہ جوش آمد و در موقع تقسیم کردن زیبایی نخستین قلم را بہ نام این دختر زد " .

در داستانهای محبت بہ بہترین نمونہهای نثر مقفا نیز برخورد می کنیم " دید کہ در این چادر دختری نشستہ ، چطوری نشستہ ؟ فرشتہ کردار ، دلچسب ، صفا بر ، خمار چشم ، جانخواہ ، دگمہ چین غنچہ دہن ، گل ریحان ، بیمار نگاہ ، مرا ببین ، از دردم بمیر ، دست نزن ، عقب تر بایست " (۱) .

شعرهای موجود در داستانها غالباً " بہ صورت نغمہها و آوازهای

(۱) — مقداری از قافیہ بندی این قطعہ بہ الزام ترجمہ از بین رفته است .

همگانی درآمده و مردم اکثر آنها را از حفظ دارند . داستانهای محبت با " دوواخ قاپا " ختم می‌گردند . دوواخ در لغت به معنی روسری و شال است و در اینجا عبارتست از مخمی که عاشقها در پایان مجالس عروسی به مناسبت پیروزی و شادی عروس و داماد آن را با ساز اجرا می‌کنند . این مخمس دارای مضمونی بسیار شاد و شنگ است که به وسیله عاشق‌های استادکار ساخته می‌شود .

در داستانهای محبت به عوامل و نیروهای خارق العاده نیز بر خورد می‌کنیم . این نیروها و عوامل قهرمانان را یاری می‌کنند و آنها را از گرفتاری‌ها نجات می‌دهند . در داستان عاشق غریب می‌بینیم که " خضر " او را در مدت سه روز به وطن خود می‌رساند . حال آنکه عاشق غریب این راه را بایستی در چهل روز طی بکند . لیکن این صحنه‌ها در حد خود نادر است . و قهرمانان برای پیروزی غالباً " به نیرو و توانایی مادی و معنوی خود تکیه دارند .

راههای آفرینش داستانهای محبت نیز گوناگون است . منشاء و خاستگاه بعضی از این داستانها ، روایتها و حکایتها و قصه‌های بسیار قدیمی مردم آذربایجان است . داستانهای " لیلی و مجنون " ، " فرهاد و شیرین " ، " عاشق غریب " ، " شاه اسماعیل " ، " اصلی و کرم " ، دارای چنین خاستگاهی هستند .

گروهی از داستانها نیز بر اساس قصه‌های رایج در بین مردم به وجود آمده‌اند . در این مورد ، قصه‌های سحرآمیز به ویژه جای مهمی را اشغال می‌کنند . به عبارت ساده تر اینکه ، عاشقهای داستانسرادر موقعی که خواسته‌اند حوادث و ماجراهای زمان خود را به صورت داستان درآورند ، به گنجینه پایان ناپذیر قصه‌های مردم نظر کرده و از روایات و حکایات و افسانه‌های رایج در بین مردم بهره‌برداری نموده

و برای بیان اندیشه‌های خود ، از آنها استفاده کرده‌اند . از این نظر گروهی از داستانهای مردمی گاهی داستان و گاهی قصه نامیده می‌شوند . در این مورد از داستانهای "علی خان و پری خانم" ، "شاهزاده سیف الملوك" ، "شاهزاده ابوالفضل" ، "محمد و جورالنساء" و "محمد و گل اندام" می‌توان نام برد .

گروهی از داستانها نیز بر اساس مفاهیم و موضوعات رایج در بین ملل مختلف عالم مانند "جنگیدن پدر و فرزند بدون آشنایی با هم" ، "رسیدن شوهر به عروسی زن خود" . . . به وجود آمده‌اند . این موضوعها در طی اعصار و قرون یا بطور مستقل و یا در ضمن داستانهای دیگر به کار گرفته شده‌اند . موضوع "برگشت شوهر و . . ." می‌تواند در داستان "عاشق غریب" مشاهده کرد .

آفرینش گروهی از داستانهای محبت نیز بلاواسطه یا زندگی و حیات عاشق‌های آفریننده آنها مربوط است . در این مورد از داستانهای که درباره "عاشق قوریانی" نخستین عاشق نامدار و شناخته شده آذربایجان به وجود آمده است ، می‌توان صحبت کرد .

اینک چند داستان از داستانهای محبت :

داستان اصلی و کرم : در بین داستانهای محبت داستان اصلی و کرم "جای ویژه‌ای دارد . ایده اصلی داستان بر اساس ایجاد دوستی و محبت بین مسلمانان و مسیحیان گذاشته شده است . این داستان روایت‌های ارمنی و ترکمنی و ترکی و ازبکی نیز دارد .

مضمون کوتاه شده داستان چنین است : خان گنجه "زیاد خان" وزیر و خزانه دار وی "قارا کشیش" ، مدتهاست که در آرزوی فرزند هستند . و بالاخره مصلحت چنین می‌بینند که فقیران را جمع کرده و نذر و نیاز بدهند . گرسنگان را سیر نمایند . برهنگان را بپوشانند . در عین

حال عهد می‌کنند که اگر زیاد خان را پسر وقاراکشیش صاحب دختری بشوند ، آندو را به عقد و ازدواج هم در آورند . قضا را چنین می‌شود و زیاد خان را پسری به دنیا می‌آید . اسمش را "محمود " می‌گذارند . قاراکشیش نیز صاحب دختری می‌شود و او را "مریم " می‌نامند . این دو تا دور از هم تربیت می‌شوند . به مکتب می‌روند . تا پانزده شانزده سالگی همدیگر را نمی‌بینند . تا این که روزی در باغچه تصادفاً با هم روبه‌رو می‌گردند . محمود که مریم را می‌بیند سخت شیدای او می‌شود . بین این دو جوان که برای بار اول همدیگر را دیده‌اند چنین گفتگویی به پیش می‌آید :

ای دختر زیبا صد آفرین به "اصل" آی گوزهل قیز صد آفرین اصلینه
تو

ای چشم در شتم طرلان مرا بازده آلا گوزلوم طرلانیمی گتیر ، وئر
من شکارچی آن طرلان هستم منم او طرلانین اووچی صیادی
ای چشم در شتم طرلان مرا بازده آلا گوزلوم طرلانیمی گتیر وئر

من کا، این طرلان را می‌شناسم من بیلیرم بو طرلانین ایشینی
"کرم" کن و بیا طرلان خود را ببر کرم ائيله طرلانینی گل آپار
طرلان باید سینه‌شکار خود را طرلان گرەك یئسین اووون دؤ —
بخورد شینی

کرم کن و بیا طرلان خود را ببر کرم ائيله طرلانینی گل آپار
پس از این مذاکره آنها همدیگر را " اصلی و کرم " می‌خوانند . و از هم جدا می‌گردند . کرم بیمار می‌شود . قصه بیماری او به گوش زیاد خان می‌رسد . زیاد خان درد پسرش را تشخیص نمی‌دهد . به کمک "صوفی‌لله" ماجرا فاش می‌شود و معلوم می‌گردد که کرم عاشق دخترکشیش شده است .

زیاد خان پس از دانستن ماجرا ، کشیش را به حضور خود می طلبد و موضوع را با او در میان می گذارد . قارا کشیش ظاهراً " امتنان و رضایت خود را آشکار می کند و برای تهیه مقدمات عروسی سه ماه مهلت می خواهد . لیکن شب هنگام زن و دخترش را برداشته و از گنج فرار می کند . پس از سه ماه معلوم می شود که سه ماه پیشتر قارا کشیش از گنج خارج شده است . کرم دچار وضع نابسامانی می گردد و به رنج و اضطراب زیادی گرفتار می شود . او پس از حلال خواهی از یاران و خانواده خود به همراه صوفی لله به دنبال اصلی به راه می افتد . بعد از آن کرم يك عاشق واقعی یعنی " حق عاشقی " می شود .

قارا کشیش پس از خروج از گنج نخست به ارمنستان بعد به گرجستان و دوباره به ارمنستان و بالاخره به ارزروم می رود . ماجراهای اصلی داستان را نیز سیر و سیاحت و جهانگردی کرم به دنبال اصلی تشکیل می دهد . او به هر جاکه وارد می شود ، می شنود که کشیش از آن خارج شده است . بدبختی های کرم نیز از همین جا شروع می گردد . او در طول راه شعرهای زیبایی می سراید . از کوهها و رودها و راهها سراغ دلدارش را می گیرد . حتی به جمجمه های خشکیده نیز مراجعه می کند . کرم در دوجا موفق به پیدا کردن اصلی می شود . یکبار حتی قارا کشیش حاضر به دادن دخترش به کرم می گردد و وقت عروسی را نیز تعیین می کند . لیکن نصف شب کرم و صوفی را جا گذاشته و فرار می کند . بار دوم او کرم را دزد معرفی می کند و می خواهد که او را در بین مردم رسوا سازد .

بالاخره اصلی و کرم در شهر ارزروم همدیگر را می بینند . کشیش به وسیله اصرار پاشای ارزروم و اشخاص دیگر مجبور به پذیرفتن وصلت آن دو جوان می شود . ولی این بار نیز در صدد بر می آید که از کرم

انتقام بگیرد . او دگمه‌های لباس عروسی اصلی را طلسم بند می‌کند . اصلی و کرم قادر به باز کردن دگمه‌ها نمی‌شوند . کرم شعر غم‌انگیزی می‌خواند . دگمه‌ها شروع به باز شدن می‌کنند . لیکن وقتی که به دگمه آخری می‌رسند ، دگمه اولی از نو بسته می‌شود . کرم که دچار چنین وضع ناهنجاری شده است ، آه عمیقی می‌کشد . آتشی که از دهان او خارج می‌گردد ، همه اندام او را احاطه می‌کند و او در اندک مدتی سوخته و خاکستر می‌شود . اصلی نیز به علت طلسم بند شدن ، نمی‌تواند کاری انجام بدهد و خود نیز گر گرفته و می‌سوزد .

همانطوری که پیش از این گفته شد ، دوستی ایده‌آلی بین مسلمانان و مسیحیان اساس این داستان را تشکیل می‌دهد . شکی نیست که کودکان این دو گروه مذهبی در آذربایجان غالباً " با هم زندگی می‌کنند و در جوانی شیفته و شیدای هم می‌شوند و می‌خواهند خانواده مشترکی تشکیل بدهند . لیکن عادات کهنه و قوانین جامعه فتودالی گذشته و اختلافات دینی ، مانع تحقق این آرزوها می‌شود . اصل فاجعه زندگی اصلی و کرم نیز از همین جا آغاز می‌گردد .

در این داستان مانع اصلی وصال و خوشبختی این دو جوان جدایی دینی است . و همین جدایی و دوئیت بالاخره به نابودی دو جوان پاک‌باخته منجر می‌گردد . وقتی که اصلی و کرم تصادفاً به همدیگر می‌رسند ، همین مسئله مدت‌ها اندیشه و روح آنها را به خود مشغول می‌کند . در یکی از روایتهای قدیمی داستان چنین آورده می‌شود که " کرم نیز مانند شیخ صنعان برای خاطر اصلی " محمد " را رها کرده و " عیسی " را می‌گیرد و خوکبانی می‌کند و هفت سال تمام در خدمت صلیب می‌ایستد . چرا که می‌خواهد اصلی از آن او باشد . هر دو دلداده برای فدا کردن عمر و زندگی و هستی و حتی دین

خود ، در این راه آماده هستند . در برابر عشق ساده و صاف آنها هیچ نیرویی نمی‌تواند مقاومت بکند .

وقتی که همه داستان از نظر ما می‌گذرد ، احساس می‌کنیم که مردم کلا " طرفدار اصلی و کرم هستند . به عقیده آنها مانع اصلی وصال اصلی و کرم ، نماینده و مدافع دین یعنی " قارا کشیش " می‌باشد . در واقع همه گناهها به دوش این کشیش‌سیاه‌کار گذاشته می‌شود . زیرا که او با نیرنگهای خود و زیر پرده دین ، اصلی و کرم را به نابودی می‌کشانند او از امر زیاد خان — که مدت‌ها نمک پرورده او بوده است — سرپیچی می‌کند . مسبب فاجعه یگانه دختر خود، اصلی نیز هم اوست . او دختر و زنش را برداشته و فرار می‌کند و به نام کرم دروغها شایع می‌کند . او را دزد معرفی می‌کند . و پس از این که زیر فشار پاشای ارزروم به امر ازدواج آن دو دلداه رضا می‌دهد ، متوسل به طلسم و جادو می‌گردد . قارا کشیش به محو و نابودی دخترش راضی می‌شود ، لیکن به ازدواج او با يك جوان مسلمان تن در نمی‌دهد .

پدرت کشیش است و دهات و
آتان کشیش ، کلیسه‌لری کند یوار
کلیساه‌ها دارد

حیله گرس و صدها فوت و فن
حیله گردی بیلک او لمور فندی
دارد
وار
هر دگمه‌ها هفتاد و هفت تا
بیرد گمه‌نین هشتاد سکیز بندی
بند دارد
وار

ای کاش که دگمه‌ها یت باز شود
آچیلین اصلیدن دگمه ، من
که من مردم
ئولدوم

در پایان داستان اصلی و کرم صحنه سمبولیک و بسیار جالبی نیز وجود دارد . قبر اصلی و کرم در کنار هم قرار داده شده است . قبر

قارا کشیش را نیز بنا به وصیت خودش در بین قبر آن دو دلداده کند — هاندد . هر بهار از قبر آند و جوان دو تا گل سرخ " گل محمدی " سر در می آورند و می خواهند که به همدیگر برسند . لیکن خار سیاهی از قبر کشیش می روید و مانع نزدیک شدن آن دو بوته گل به هم می شود . در این صحنه سمبولیک ، مردم قارا کشیش و دیگر نمایندگان دینی را که زیر حمایت از دین به هر کاری دست می زنند ، مورد سرزنش قرار می دهند . قارا کشیش از چهره های منفی این داستان است که با مهارت تام در متن داستان قرار داده شده است . او چهره تیپیک و عمومیست یافته کشیشها و روحانیون می باشد .

اصلی و کرم قهرمانان اصلی این داستان هستند . کرم مانند شاه اسماعیل نیست که برای رسیدن به هدف و آرزوی خود به مبارزه برخیزد و مانند عاشق غریب هم نیست که بوسیله هنر و سخن خود پیروز بشود . او از نظر عوالم درونی ، دارای خصوصیات ویژه ایست . و در مقام مقایسه با دیگر قهرمانان داستانهای آذربایجان ، نسبتاً ضعیف و ناتوان است . ما در ضمن داستان به گریه های پی در پی او برخورد می کنیم . او فکر می کند که اگر پیش کشیش عجز و لایه بکند ، کارها درست خواهد شد . به نظر می رسد که چهره ضعیف و عاجزانه کرم بیش از پیش به پر توانی نیر-وهای سیاه و جدایی های دینی و عادات کهنه و به طور کلی پر توانی عواملی است که مانع رسیدن وی به آرزوها و هدفهای نجیبانه اش می باشند . کرم پیوسته از بخت سیاه خود می نالد .

قله کوه های بلند را برف گرفت اوجاد اغلا را بشین قارا آلدی

گفتدی

آشیانه طرلان را سار به چنگ طرلانین مسکین سارا آلدی

گفتدی

آورد

هر که دل داده ای گرفت ، به

وصالش رسید

لیکن نصیب مانه این شد

هر کیم که یار سئودی یار آلدی

گفتدی

بیزیم کی ده قارا گلدی بئله باخ

از روز ازل سرنوشت ما سیاه

نوشته شد

اگر آهی بکشم صد ایم به گوش

یار می رسد ؟

ازل باشد ان قارا یازیلدی

یازیم

بیر آه چکسم یارا یئتر آوازیم ؟

کرم پیوسته در دریای غم و کد ر غرق است . کسی نیست که دردها

و اضطرابات او را بفهمد . کرم تنهاست و همیشه شکایت می کند و

می نالد .

آتشی ازد لم برخاست و گر گرفت

تنم آتش گرفت و می گیرم

بیراود قاخدی ئوره گیمدن آلیشدی

اود توتوبان جسمیم یانندی

آغلارام

کشیش ستمگر باز هم نیرنگی زد

نیرنگهای زشتش را فهمیدم و

می گیرم

ظالم کشیش یئنه حیلہ ائیلہدی

مرد ارحیله لرین قانیدی

آغلارام

طبیعی نیست ، لقمانی نیست

که درد مرا بفهمد

دلم ازد رد خون شده

کم ماند که کرم آتش بگردد

و بسوزد

حکیم یوخ لقمان یوخ دردی می

قانا

اریبید ی باغیریمد و نوبد ورقانا

آز قالیبدیر کرم اود دانا ، یانا

من از آتش هجران می سوزم و

اود توتدی بد نیم ، یاندم آغلارام

می‌گیرم

کرم هنرمند بسیار توانایی است . "عاشق ملهم از حق " است . کرم از نظر معنوی ، نغمه پردازی است صاف و ساده و انسان دوست . او در راه دلداده‌هاش همه چیز خود را ، حتی جانش را فدا می‌کند . اصلی نیـز چهره‌جالی است . او دختری با عصمت و با ناموس و با صداقت و آرام است . لیکن اسیر پدر و مادر خود می‌باشد . او چهره‌لیلی را در نظر ما مجسم می‌کند . اصلی نیز مانند لیلی قادر به اعتراض نیست . به هر جایی که پدرش می‌خواهد ، می‌رود .

اصلی عامل واقعی فاجعه‌های زندگی خود را نمی‌شناسد . به نظر او عامل اصلی بدبختی‌های او فلک و زمانه است .

اصلی می‌گوید که من او را از جان	اصلی دیهر من ایستهرم ثوره—
و دل دوست دارم	کدن
کشیش ما را از نیرنگ‌هایش رها	کشیش بیزی قورتارمادی کلکدن
نمی‌کند	

از فلک خونریز شکایت می‌کنم	شکایت ائیلهرم قانلی فلکدن
شاید نویسندۀ سرنوشت	یازی یازان یازیب بئله ایشلری
چنین نوشته است	

بالاخره هر دو قهرمان در راه ایده‌آلهای خود فدا می‌گردند . لیکن این مرگ جسمانی آنهاست . آنها از نظر معنوی از نو زنده می‌گرددند و در نظر خواننده و شنونده بیش از پیش می‌بالند . مرگ آنها محبت خواننده و شنونده‌ی داستان را درباره‌ی آنها افزونتر می‌کند .

"صوفی" نیز از چهره‌های بسیار جالب داستان است . هیجانات داخلی و اضطرابات و دلشوره‌های کرم را بعد از اصلی ، فقط او احساس می‌کند . صوفی سمبول دوستی و رفاقت است . او برای رساندن اصلی به

کرم ، به هر وسیله ای که امکان دارد ، دست می یازد . و بالاخره در راه
کرم جان خود را فدا می کند .

ارائه محبت بیکران به سرزمین مادری و همچنین بیان در و رنج
غربت نیز در داستان اصلی و کرم جای مهمی را اشغال می کند . کرم وقتی که به دنبال
اصلی راه دیا غربت را در پیش می گیرد ، در واقع يك انسان غربت زده می باشد .

بلبلان روی گلها می خوانند	بلبلر او خور گوللرده
غزالان در صحراها می گردند	مارالار گزه ر چوللرده
من کرم هستم که در دیا غربت	کرم غریب ائللرده
به خاطر اصلی خان گریه می کنم	اصلی خان ایچون آغلارام

کرم هرگز سرزمین مادری خود را فراموش نمی کند و همیشه با عشق
وطن و خانواده و مردم خویش روزگار می گذراند .

کرم می گوید تن من عریان	کرم دئیهر عریان قالدی بد نیم
مانده است	
به هنگام مرگ چه کسی کفن مرا	من ئولنده کیملر بیچر کفیم
خواهد دوخت	
آمان ای لله وطنم بهیادم افتاده	آمان لله ، یادا دوشدو وطنیم
کسی نیست که راه آن را نشان	بیلن یوخد ی گورسه دیدی یول
بدهد	منه

کرم از کوهها و رودها و دریاها سراغ وطن خود را می گیرد . او از
درناهایی که از آسمان می گذرند ، نشانه های وطنش را می خواهد .

قطار قطار از بالای آسمان	قطار قطار گوی اوزونده سوزور
می گذرید	سوز
درنگ کنیدی درناها مرا سخنی است	ایلن دورنا ایلن خبر سوراییم
از وطن من چه خبرهایی دارید	بیزیم یوردان نه خبرلر بیلیرسیز

د رنگ کنيد اى د رنځها مرا
ايلن د ورنام ايلن خبرسورايم
سخنې است

اشعارى كه كرم به خاطر سرزمين، مادي اش سروده است، به ويژه
آنهايي كه در موقع گرفتاري و پيدا شدن مشكلات، آفريده شده اند، بسيار
متأثر كننده مي باشند.

كرم وختي كه به همراه لله به گردنه ارزروم مي رسد، طوفان و باد
و بوران يي مي خيزد و جائي ديده نمي شود. در اين جا رفيق يكرنگ و
فداكار كرم تاب سرما را نياورده و مي ميرد. كرم مي سرايد:

وختي كه به گردنه ارزروم رسيدم
فرپا د زدم اى خداى توانا امان
ارزرومون گديگينه واراندا
اوندا دئديم قديرمولام آمان
هې هې

از طرفي باد مي وزد و باران
مي آيد
بيرطرفدن ياغمور ياغار باد اسر

از طرفي مه سياه رنگي همه جا
را گرفته است
توتوموش هريانيمي قارادومان هې

در اين شعر اضطرابات و عوالم د روني و هيچانات او به طرز
شايفته اى ارائه داده مي شود.

ايل و تبار بزرگ خودم را ترك
كردهام
ترك ائتميشم آغر آغر ائليمي

از دست من گل و غنچه مرا گرفتند
به خاطر او راه غربت را در پيش
اليمدن آلد ييلار غونچا گولومي
اونونچون غربته سالد يمولومي
گرفتم

قبيله ام و وطنم و راهها براي من
مي گريند
ائلر آغلاروطن آغلار، ائل آغلار

در قسمتی از داستان ، کرم ، ضمن یادآوری ایل و قبیله و خانو-
ادهاش چنین می گوید :

شما ای کوههای دوقلو که در کنار قارشی دوران قارشی داغلار
هم ایستاده اید

آیا کوههای سرزمین من هستید؟ داغلار بیزیم داغلارمی اولا ؟
مادر پیر گیسو سفیدم آغ بیر چکللی قوجا آنام
آیا فرزند فرزند گفته می گردید ؟ اوغول دئییب آغلارمی اولا ؟

محبت عمیق نسبت به سرزمین مادری ، ضمن تعریف کوههای برف
آلود و چشمه ساران پر آب کاملاً " خود را نشان می دهد .

در بالای قله هایت شاهین ها باشین اوسته شاهین شونقار
به صدا در می آیند سسلنیر

ای کوه "آلویز" هرگز سرتی مه آلویز داغی هئچ اسکیلز دوما-
نباشد نین

در دامان تو بره ها و گوسفندان اتهیینده قویون قوزو بسله نیر
پرورده می شوند

ای کوه آلویز هرگز سرتی مه نیا- آلویز داغی هئچ اسکیلز دوما-
شد نین

کوههای سربه فلک کشیده ، کوههایی که هرگز در برابر دشمنان
سرفرود نیاورده اند ، سمبول سرزمین مادری هستند .

همراه با همه اینها ، در داستان اصلی و کرم وضع اجتماعی و
سیاسی دوران گذشته و طرز تفکر مردم درباره زندگی و هستی و روابط
گروههای مختلف مردم با هم نیز جای جای نشان داده می شود . کرم
وقتی به ویرانه ای بر می خورد ز با آن به سخن می ایستد . معلوم می شود
که خرابه روزگاری شهر بزرگی بوده است . لیکن کشاکشهای عصر فتودالی

آن را به ویرانه‌ای تبدیل کرده است . ویرانه عظمت و اهمیت اولیه خود را
چنین بازگو می‌کند :

مراسیصد و شصت تاجشمه بود	اوج یوز آتمیش چشمه لیریم آخاردی
زیبایان به سیر و گلگشت من	گوزه لیریم سیرانگاها چیخاردی
می آمدند	
در هر خانه من سیصد شترجا	هر خانیم اوج یوز دوه سیغاردی
می گرفت	
اکنون سنگستانها را در جای	باخیرسانی خان یئرینده دا -
آن خانه‌ها می بینی	شیما

گفتگوی کرم با جمعه خشکیده انسانی نیز بسیار جالب توجه است .
کرم ضمن مراجعه به آن می‌پرسد که در زندگی چگونه آدمی بوده است ؟
خیرخواه ، سخاوتمند ، مهربان ، بیچیز ، غدار ، ستمگر ، خسیس ، خود -
فروش و یا طور دیگر ؟

ای جمعه آیا تو در دنیا مرد	کله بو دنیا دا سنده مردینی ؟
بودی ؟	

برای مال دنیا مانند گرگ گرسنه ؟	دو دنیا مالی ایچون بیر آج قورد ونمی ؟
آیا ناکسی بودی که کسی را از تو	یئدیرمز ، ایچیرمز بیر ناکس
سودی نبود ؟	دینی ؟

و یا مردی بودی که سفره‌ها	سفره سی میداندا اردینی کله ؟
همیشه باز بود ؟	

در این گفتگوها دید خاص مردم ، درباره زندگی و جامعه و انسان انعکاس
وسیعی پیدا می‌کند . بطور کلی فلسفه خاص مردم که مبین تغییرات
دائمی در زندگی و روابط گروههای انسانی است ، با مهارت و استادی
تمام در ضمن حوادث موجود در داستان ، ارائه شده است . کرم

ضمن مراجعه به مرد های که روی دوش مردم حمل می شود ، چنین می گوید :

آیا تود ست هیچ فقیری را
تو تما زایدین بیر فقیرین الینی ؟
می گرفتی ؟

آیا حال و احوال د رماندگان را
سورما زایدین یوخسوللاریسن
می پرسیدی ؟

ثروتی را که از راه حرام و حلال
حرام ، حلال قازاند یغین مالینی
جمع کرده بودی

حالا د ر این دنیا می گذاری و
بوفانی دنیا دا تو کموش گد -
می روی !

د ر همه این ماجراها ، عاشق ، غداران و ستمگران و بدان و نیر -
نگبازان را نفرین می کند و انسان را به راستی و درستی و عدالت و کمک
به درماندگان دعوت می کند . کرم همیشه از سه چیز می نالد : جدایی -
نداری - مرگ .

د ر داستان اصلی و کرم ، وفا و صداقت و عشق پاک و محبت و
دوستی تبلیغ می شود . مردم می خواهند نشان بدهند که سدهای
مصنوعی نظیر جدایی های دینی و قومی و بیچیزی و باچیزی و دیگر عناصر
معنوی و اخلاقی جامعه فئودالی ، هرگز مانع مهر و محبت انسان نمی تواند
باشد . عشق آزاد و محبت صادقانه و برتری معنوی د ر برابر اخلاق و
احکام فئودالی قد علم می کند . مردم به وسیله این داستان - انسان را
به زندگی و عشق به زندگی دعوت می کند . و علیرغم اندیشه ترك دنیایی ،
آنها را برای زندگی شادمانه د ر این جهان می خوانند . کرم به هنگام
رفتن به دنبال اصلی ، د ر گورستانی به صدای ناله های برخورد می کند .
وقتی به طرف صدا می رود ، دختر زیبایی را می بیند و شاهد گریه های
او می شود . کرم نام او را می پرسد و می پرسد که مرده چه نسبتی با او

دارد ؟ آیا برادر ، پدر و یا مادر اوست ؟ " نازلو " جواب می دهد که نه ، این مرده معشوق و دلدار وی بوده است . کرم علاقه مند می شود که بداند نامزد او چه مدتی است که مرده است . نازلو جواب می دهد که هفت سال از مرگ او گذشته است . بین کرم و دختر گفتگویی در می گیرد . کرم به نازلو می گوید : اکنون دیگر نامزد تو پوسیده و خاک شده است ، بیهوده خود را عذاب مده — نازلو جواب می دهد :

اگر چمنقوها پرواز نکنند بر که ها صونا لا را وچساد اگوللر قوروماز
هرگز نمی خشکند

و در و بر آنها را گیاهان هرزه اطرافینی چاییر چمن بورومز
نمی گیرند

یار من وفادار است هرگز منیم یاریم وفالیدیر چورومز
نمی پوسد

با عشق او این سرزمین را می گردم یا رعشقیله دولا نیزام بویئری

نام های اصلی و کرم چون سمبولهایی از مهر و محبت ، قرنهایست که در زبان هنرمندان مردم به زندگی خود ادامه می دهند . بر مبنای این داستان اپرانی نیز آفریده شده است .

✕ داستان عاشق غریب : یکی دیگر از داستانهای رایج در بین مردم داستان عاشق غریب است . در مرکز این داستان موضوع " رسیدن شوهر به عروسی نامزد خود : و یا " برگشت شوهر " قرار دارد . این موضوع از زمانهای بسیار قدیم در بین ملل عالم شناخته شده بوده است ، حتی در حماسه باستانی یونان یعنی " ادیسه " نیز به این موضوع برخورد می کنیم .

خلاصه این موضوع چنین است : شوهر جوان اندکی پس از عروسی ، زنش را ترك می کند . او برای تجارت و سیاحت و جنگ مجبور به رفتن

می شود . موقع جدایی از زنش هفت یا نه سال مهلت می خواهد . روزگار عزیمت به علی که خارج از اختیار اوست ، به درازا می کشد . درباره مرگ وی خبرهای دروغی به گوش زنش می رسانند . زنش آنها را باور نمی کند . باز هم انتظار شوهرش را می کشد . لیکن زن را به شوهر کردن مجبور می کنند زن که ناچار می شود ، تن به این کار می دهد .

عروسی شروع می شود . مرد در سرزمین غربت خبر عروسی زنش را می شنود . به كمك عوامل خارق العاده راه چهل روزه را در چهار روز طی می کند و خود را به وطنش می رساند . او در لباس مبدل به مجلس عروسی زنش وارد می شود . در آغاز او را نمی شناسند . لیکن به وسیله نشانه هایی که او دارد ، زن و شوهر همدیگر را بجای می آورند و دروغگویان که خبر مرگ او را ساخته اند ، رسوا می گردند . این موضوع در بین ملل عالم اشکال گوناگونی به خود گرفته است . لیکن استخوان بندی کلی و ساختمان اصلی آن در بین همه ملتها یکسان می باشد . مردم آذربایجان از این موضوع در داستانهای عاشق غریب و شاهزاده ابوالفضل به شکل هنرمندانه ای استفاده کرده اند .

در داستانهای آذربایجان جدایی بین زن و شوهر نبود بلکه بین دو نامزد رخ می دهد . در داستان شاهزاده ابوالفضل ماجراها به این موضوع اصلی بسیار نزدیک است . ابوالفضل هنرمند نیست بلکه قهرمان و مبارز است . لیکن او نیز به عروسی " نامزد " خود با لباس " عاشق " ها وارد می شود . او را نخست نمی شناسند . لیکن در آخر ، موضوع روشن می شود . " دروغزن رسوا و تنبیه می گردد " .

در داستان عاشق غریب مسئله " غربت " برجستگی خاصی پیدا می کند برگرداندن نام " رسول " به " غریب " نیز تصادفی نیست . در حقیقت عاشق غریب نماینده همه آدمهای غربت زده و هجران دیده است . غربت یکی

از دردهای مردم در روزگاران گذشته بوده است . و علت اصلی پیداشدن آن در صحنه ادبیات فولکلوریک ، بدون شك کوچ دادن آنها و تبعیدهای ناشی از جنگهای گذشته بوده است . " غریب " در همه انواع ادبیات شفاهی از شعر گرفته تا قصه و ضرب المثل و بایاتی جای جای به چشم می خورد .

در مرکز داستان عاشق غریب محبت موجود بین عاشق و معشوق گذاشته شده است و بقیه حوادث و ماجراها دور همین يك موضوع اصلی می گردد . هر چند که پدر غریب بازرگان است ، لیکن به شدت فقیر است ، و همه بدبختی ها و گرفتاری ها نیز از همین جا سرچشمه می گیرد . پدر " شاه صنم " یعنی " خوجا صنعان " موضوع را خیلی جدی تلقی می کند . اگر چهل کیسه زر وجود داشته باشد ، یعنی اگر غریب ثروتمند باشد ، او دخترش را به وی خواهد داد و اگر چنین نباشد ، قطعاً " ازدواج شاه صنم و عاشق غریب عملی نخواهد شد .

مردم در داستان عاشق غریب می خواهند نشان بدهند که به يك عشق واقعی و محبت صادقانه هیچ چیزی مانع نتواند بود . زینت و زیور انسان مال و دولت او نیست بلکه هنر و سخن و عقل و برتری معنوی اش است . در این داستان مال و منال و شعر و سخن و هنر در برابر هم گذاشته می شوند و هنر و فضیلت و سخن پیروز می شود .

آنچه که باعث غریب و سرگردانی عاشق غریب می گردد ، در واقع بیچیزی و نداری اوست . غریب باید از دلدادۀ خود جدا بشود و به سرزمینهای دور دست برود . او وقتی که برای بار آخر به دیدن شاه صنم می رود ، شاه صنم چهل کیسه طلا به او می دهد و می گوید که به پیش پدرش ببرد و از وی خواستگاری بکند . این پیشنهاد به غریب بر می خورد و به شاه صنم جواب می دهد که " من باز حمت و دسترنج خودم

عروسی خواهم کرد" و این نشان می‌دهد که قهرمانان داستانهای آذربایجان، در عین ساده بودن، غرور نیز دارند. آنها هرگز از راه آسان به یافتن مقصود و بدست آوردن مال و منال راضی نمی‌شوند. دوست داشتن کار و پاکیزگی معنوی، صداقت و انسان دوستی، داشتن عشق پاک و مقدس، مهر بیکران به سرزمین مادری، با رنج دست خود زندگی کردن، سخاوت، مردانگی، قهرمانی و مانند آنها از خصوصیات اصلی قهرمانان این نوع داستانها است. غریب قهرمان اصلی داستان ایران نیز چنین است و حوادث مهم در دور و بر او جریان دارد. غریب از نظر خصوصیات ذاتی با "کرم" و "مجنون" و "شاه اسماعیل" متفاوت است. کرم روزگار خود را با گریه و زاری و عجز و لابه می‌گذراند مجنون صحراها را می‌گردد. شاه اسماعیل نیز به نیروی شمشیر خود به آرزوهایش می‌رسد. زور و توانایی غریب نیز در "ساز و سخن" اوست. در داستان عاشق غریب اضطرابها و نگرانیهای او در جاهایی که سیرو سیاحت می‌کند و همچنین حسرت سرزمین مادری و شکایت از جدایی‌ها جای مهمی را اشغال می‌کند. پس از خروج از تبریز، همه جا از غربت و هجران سخن به پیش می‌کشد. او وقتی که به تغلیس می‌رسد، چنین می‌گوید:

من چه کسی را دارم که در اینجاست	کیمی میزوار بوردا بیزی دیندیره
حال مرا بپرسد	
حال مرا به گوش دل دارم بپرساند	کیمسینه یوخ حالومیا را بیلدیره
می‌ترسم که طوفان زندگی مرا	قورخوم بود ورطوفان بیزی ئولدوره
بکشد	
و "رسول" در اینجاست زخمی و درد	رسول قالا بوردا یا رالی داغلار
آلود بماند - ای کوهها	

در جریان این غربت و هجران و سفر ، شعرهای مؤثری از زبان عاشق غریب تراوش می‌کند . اینها فقط شکایات و اعتراضها و ناله‌های يك فرد عاشق نیست ، بلکه انعکاس احساسات و اندیشه‌های میلیون‌ها انسان غربت زده و دور از وطن است که در این داستان کلیت داده شده است . و این نکته است که ارزش اجتماعی داستان را بالا می‌برد .

ای مردم کاشکی هیچکس غریب آی جماعت هئج کیم غریب اولما —

نبود

سین

چرا که پیشه غریب آه‌زاری است غریبین پئشه‌سی آه‌زار اولار

غریب تاده‌نش را باز کند اورا غریب دینسه یئربه یئردن قینا —

سرزنش می‌کنند

رلار

ولی سخن بومی همه جاده‌ن به یئرلی دینسه اللرینه جار اولار

دهن می‌گردد .

به‌روی مرد غریب دری‌گشوده غریبین اوزونه قاپی آچیلماز

نمی‌شود

اگر خوب باشد اورا ازبدا ن یاخشی اولسا یا مانلاردا ن

توفیر نمی‌کنند

سئچیلمز

رویش نمی‌خندد و سگرمه‌هایش اوزی گولمز قاشق‌باغی آچیلماز

باز نمی‌شود .

دنیا بزرگ برای او تنگ بوگن دنیا اونون اوچون دار

می‌شود

اولار

در بسیاری از شعرهای عاشق غریب نشان داده می‌شود که او نیز

مانند کرم به روز و روزگار خود می‌گرید .

غریب در سرزمین غربت با یاد وطن و سرزمین و ایل و تبارود لدار

خود زندگی می کند . شعرهای عاشق غریب درد دل انسانهایی که فقط مدتی در غربت مانده باشند ، نیست ، بلکه زمزمه درد آلود دل‌های کسانی است که برای همیشه محکوم به ماندن و محبوس شدن در دیا غربت هستند .

آیریلدیم ائلیمدن چیخدیم غریته	از قوم و قبیله ام جدا شد مورا هی
	راه غربت گشتم
آغلارام سیزلا رام کیمسم یوخ منیم	می گیرم و می زارم و کسی را در غربت
	ندارم
غریب اولوب دوشدوم دیلدن	غریب شده ام و در میان مردم
دیللره	افتاده ام
آغلارام سیزلا رام کیمسم یوخ منیم	می گیرم و می زارم و کسی را در غربت
	ندارم .

گنج یا شیمدا ترک ائیلهدیم وطنی	در سنین جوانی وطن خود را ترک
	کردم
غربت ائللر اولوب منیم مسکنیم	دیاران غربت مأوا و مسکن من شد
گوزوم یا شلی گوزویولد ا صنیم	"صنی" دارم که دیدم برآه است و
	گریبان است
آغلارام سیزلا رام کیمسم یوخ منیم	می گیرم و می زارم و کسی را در غربت
	ندارم .

چهره دیگر داستان عاشق غریب یعنی " شاه صنم " یاد آور چهره اصلی و لیلی است . او همه عمر و زندگی و روزگار خود را فدای عشق صادقانه غریب می کند . شاه صنم نخست به جدایی هفتساله تن می دهد . لیکن مدت هجران بسیار طولانی و توانفرسا می شود و او در دریای رنج

و عذاب غرقه می‌گردد . برای نشان دادن اضطرابهای شاه صنم نیز
اشعار زیادی حصر شده است . او در آغاز داستان خطاب به مادرش که
خواهش او را رد می‌کند ، چنین می‌گوید :

د رزردی رخسار از به زرد ترم	ساری لیکدا هیوالا ردان ساریم
نام پاك است و از آبها زلا ترم	اسمیم پاك دیر لاپ سود اندا عریم
اگر شماند هید من باز هم د لدار	وئرمه سزد من غریبین یاریم
غریب هستم	

مادر از من بیچاره چه می‌پرسی ؟
آنا من یازیغی نه دیند یریرسن ؟
در شخصیت شاه صنم زندگی طاقتفرسای زنان در جامعه فئودالی
آن روزگار انعکاس یافته است . شاه صنم روزهای بسیار بدی می‌گذراند .
برای او عمر و زندگی مفهومی ندارد ، این دلداده صادق فقط این
آرزو را دارد که لا اقل پیش از مرگ بتواند روی غریب را ببیند .

بیا کارقضار اتما شاکن	سن گورگینه بیر قضانین ایشینی
که اشکم را از دید گانم جاری	آخیدیر دید همین قانلی یاشینی
می‌سازد	
پیش از آنکه گورکنان سنگهای	غسالار دوزنده قبری داشینی
قبرم را بچینند	
ای کاش غریب می‌آمد .	داشلارد وزولمه میش غریب گلئیدی

من صنم هستم و از جان و سرم	من صنم جاندا ن باشدان
می‌گذرم	گتچنده
پیش از اینکه اجل پیراهنم را	اجل کوینه‌گینی منه بیچه نده
بدوزد	
و پیمانۀ زهر را سر بکشم	لوله لوله زهرلری ایچنده

ای کاش پیش از اینکه چشمانم
گوزلر سوزولمه میش غریب گلنیدی
بسته ، شود غریب می آمد

د رموارد بسیاری این اضطرابات و شکایات و زاریهای دل که
ظاهراً "فردی و خصوصی به نظر می آید ، جنبه عمومی و همگانی پیدا می کند
شادی ها و غمهای شامصنم ما را به روزگار او می برد . و زندگی بی حقوق
و موقعیت ناهنجار زن را در آن روزگار در برابر چشمان ما می گستراند . او
وقتی که دلدادهاش از غربت بر می گردد ، چگونگی گذران و زندگی اش را
در ایام هجران برای او چنین بیان می کند :

خبر دادند که تو ای غریب مرد - سنی منه تولد و خبر وئردیلر

های

جگر مرا با این خبر سوراخ سوراخ - جیگر جییم ده لیک ده لیک ده -
اخ کردند لیندی

درد و بلاراد رجان من نشانند آزاری در دلی جاننا سالدیلار
ای یا رحالا می فهمم که تو آمد های یارسن گلدیگینی ایندی آنلادیم

برای تو سالهای سال عزا گرفتم توتدوم سنین ایچون ایللرله یاسی
و همه مرد مود وستان را گریاندم آغلان دیم و ستلاری بوتون اوناسی
مژده آمدن تو زنگد لم رازد و مژده یله سیلیندی کونلومون پاسی
ای یا رحالا می فهمم که تو آمد های یارسن گلدیگینی ایندی آنلادیم

همیشه مهمان زندان غم شده بودم اولموشدوم همیشه زندان قوناغی
پای خود را به هیچ جای - آتما زایدیم هیچ طرفه آیاغی
نمی گذاشتم

پیمانۀ زهره در پیش من آماد ه بود حاضر ایدی منده زهرچاناغی

ای یار حالا می فهمم که تو آمدی های یار سن گلد یگینی آیندی آنلادیم

در داستانهای آذری به طور کلی چهره مادر نیز به استادی تام
 نمایانده شده است. مادر چهره مقدس و برجسته هر داستانی است و
 این يك ارثیه معنوی قدیمی است. محبت فرزند نسبت به مادر و احترام
 بیکران برای او از همان داستانهای باستانی در جلو چشم ما جلوه‌گری
 می‌کند. در داستان قهرمانی مشاهده می‌شود که قهرمان به هنگام سفر،
 نخست به دیدار مادرش می‌شتابد. از او حلال بود و اجازه می‌طلبد...
 "اسب را تازاند و به پیش مادرش آمد. از او برای رفتن اجازه خواست.
 مادر شاه اسماعیل سلمی خانم از شنیدن خبر مسافرت دور و دراز فرزندش
 ندش گریه را سرداد. شاه اسماعیل خطاب به مادرش گفت: مادرشیرت
 را حلال بکن و از او حلال خواهی کرد."

در داستانها، بعد از قهرمان داستان بیشترین رنجها را مادران
 تحمل می‌کنند. دوری و هجران یگانه فرزندشان برای آنها وضعیتی
 ناگواری ایجاد می‌کند. چهره تیپیک این مادران "بانو خانم" است که
 در داستان عاشق غریب با مهارت خاصی معرفی شده است. او مادری
 است که با گذشت و فداکاری تام در راه فرزندش تلاش می‌کند. برای
 سعادت اوایل و قبیله خود را ترك کرده و راه غربت را در پیش می‌گیرد.
 زندگی فاجعه آمیز او نیز از همین جا آغاز می‌گردد... "برف سختی
 باریدن گرفت. بوران برخاست. نتوانستند قدم به جلو بگذارند. شروع
 به گریه کردند و درهم فرو رفتند. بانو خانم بیهوش شد و به زمین افتاد."
 مادر به اینهمه رنج و عذاب فقط به خاطر فرزندش "غریب" گرفتار
 می‌گردد... و بالاخره دیدگان این مادر رنج دیده در نتیجه گریه‌های
 پایان ناپذیر کور می‌شود.

سخنی دارم برای آقایان و خانان بیرسوز و وار آغالا را، خانلارا

چشم کور شد از بس که فرزند

فرزند گفتم

قد اگر دهم به کسانی که خیرا و رابه

من بد هند

چشم کور شد از بس که فرزند

فرزند گفتم

گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول

دییه من

قوربان اولوم خبر وئرم جانلارا

گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول

دییه من

يك طرف به سنگ آتشیــــن

چسیده است

صورت مد ربرا برا شکم طاقت

نمی آورد

چشم ندارم که بالای کوهها بروم

چشم کور شد از بس که فرزند

فرزند گفتم

اوزوم دایا نما میر چشم یا شنا

گوزوم گورمور گئدیم اغلار با شنا

گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول

دییه من

من "بانو" هستم و شب و روزهی

می زنم

از هر کسی بوی "غریب" را می بویم

بعد از او دنیاه چه در من

می خورد

من بانویام گنج گوند وز هیلرم

هر کس دن غریبین اییین اییلرم

اوندان صورنا بودنیانی نیلرم

گوزدن اولدوم اوغول ، اوغول

دییه من

چشم کور شد از بس که فرزند

فرزند گفتم

تنها پس از بازگشت غریب است که مادر به مراد دل خود می رسد

او شادی بیکران خود را خطاب به فرزندش چنین بیان می کند .

من سالها بهار این سرزمین را	چوخ گوزله دیم بویئرلرین یازینی
انتظار کشیدم	
من شاهبا فرزندم را به پرواز در	اوغلو مون اوچورتدوم من شاهبا—
آوردم	زینی
و برای یادگاری سازش را نگه	امانت ساخلادیم غریب سازینی
داشتم	
خیلی عجب کردم و غریب من	چوخ عجب گلیبدیر غریبیم منیم
آمده است.	

به نظر می‌رسد که زنان را فقط درد غربت به زانو در می‌آورد، حال آنکه آنها این موضوع را بهانه کرده و به حال و روز خود نیز نالیده‌اند. خواهر غریب در جایی چنین می‌گوید:

فلک سنگی انداخت و سرم را	فلک بیر داش سالدی یاردی
شکست	باشیمی
و آتش حلالم را به زهر درآمیخت	آغیا دوندهردی حلال آشیمی
"دهلی محمود" نیز در داستان سمبول دوستی و رفاقت است.	
او پس از این که با غریب آشنا می‌شود، تا آخر یار و مددکار اوست.	
در داستان عاشق غریب اطلاعات جالبی نیز در مورد بزرگ شدن شهرها و توسعه تجارت و سایر مسایل همانند آنها به دست داده می‌شود.	
اطراف تبریز پراز کوه و جنگل	تبریزین اطرافی داغدی مئشه‌دی
است	
ساکنان آن پاشاها و خانها	ایچینده اوتوران بگدی، پاشادی
هستند	
هشت هزار محله و پنج هزار کوچه	سککیزمین محله بش‌مین گوشه—
دارد	دی

چهارسوویازا تبریزیسیار چارسوسی ، بازاری ، یولو
جالب است تبریزین

این شعر هر چند که مبالغه آمیز به نظر می آید ، لیکن برای نشان
دادن بزرگی وعظمت شهر تبریز ، نمونه خاصی تواند بود .

برنج این شهر درگیلان کاشته دیوسو گیلاندا ان اکیلیر گلیر
می شود

گوسفند شازدشت مغان قویونو موغاندا ان چکیلیر گلیر
می آید

از هندوستان بار می گردد هند د ن هندوستاندا ان توکولور
گلیر

دارچین و هل و میخک دارچینی میخیمی هئلی تبریزین
تبریز .

چنانکه ملاحظه می گردد ، شهر تبریز مانند یک مرکز تجارتی بزرگ
معرفی می شود و این نشان می دهد که داستان خصوصیات یکی از دهره -
های توسعه تجارتی را در خود حفظ کرده است .

پدر شاه صنم "خوجا" و پدر غریب بازرگان است . خواهران و
برادران غریب احوالات شهر و دیار او را به وسیله بازرگانان و خواجهها
به او اطلاع می دهند . بازرگانان در شهرهای حلب و ارزروم و تفلیس و
تبریز می گردند .

اصفهان نیز از بعضی از جهات منفی خود در این داستان
معرفی می شود . شهر بزرگ می گردد و توسعه می یابد . لیکن در آن جا
تعداد دزدان و قلد ران و لوطیان نیز افزونتر می شود . و همین لوطیان
نیز هست و نیست غریب را از دستش می ربایند .

از خصوصیات دیگر داستان عاشق غریب ، اعتقاد مردم به آینده

و تبلیغ روح خوش بینی در آن است. حق و عدالت و محبت صادقانه
بالاخره پیروز می شود. نغمه پرداز، مردم یعنی عاشق غریب نیز به مراد
دل خود می رسد.

نامهای غریب و شاه صنم مانند سمبولهای عهد و پیمان و وفاداری
در زبان مردم ساری و جاری هستند. هنرمندان آذربایجان نیز از
"غریب" مانند یک هنرمند برجسته و صاحب طبعی آفریننده یاد می کنند.
داستان عاشق غریب به علت تبلیغ وفا و صداقت و محبت بیکران به سرزمین
مادری و همچنین برتری دادن هنر و سخن به مال و دولت، محبوبیت
خاصی بین مردم دارد و سالها و قرنهایست که این داستان با استقبال
شدید شنوندگان روبروست. داستان عاشق غریب روایتهای ترکی و
ترکمنی و ازبکی نیز دارد.

داستان عباس و گولگز: داستان عباس و گولگز دارای روایتهای
چندیست، لیکن همه آنها به دور دو تا روایت اصلی می چرخد. بنا به
یکی از این روایتها، شاه عباس از روی عدالت تام، عباس و گولگز را که
هر دو اسیر و یکی در بند و دیگری روانه حرمخانه شده است، آزاد
می کند. و بنا به روایت دوم پدران و برادران زنان و دخترانی که اسیر
مأمورین حرمخانه شده اند، شورش و به کاروان حمله می کنند و عاشق
عباس را نجات می دهند.

ایده اصلی داستان را نفرت عمیق مردم نسبت به شاه عباس
تشکیل می دهد. چنانکه از تواریخ آن عصر بر می آید، شاه عباس فرما-
نروائی غدار و ستمگر بوده است. و در دوره او مردم جز بدبختی نصیبی
نداشته اند. از جمله کارهای ناپسند او جمع کردن دختران و پسران
زیبا در دربار خود بوده است.

سیاح هلندی به نام "یان استریس" در کتاب خود به نام "سه

سیاحت "، ماجرای را که خود شاهد و ناظر آن بوده است، از دوره شاه عباس نقل می‌کند. او نخست نشان می‌دهد که فتودالها و خانهای محلی که تابع شاه عباس بوده‌اند، الزام داشتند که دختران زیبایی دهات تحت حکومت خود را دستچین کرده و به حرمخانه شاه عباس بفرستند. سیاح هلندی سپس اضافه می‌کند که در ایالت شاماخی پانصد دختر و پسر زیبا جمع‌آوری گردید. برای این کار اعلان شده بود که همه مردم با فرزندان تا هفده ساله خود در میدانگاهی جمع بشوند. و با تشریفات خاصی کودکان لایق شاه "شاها لایق" انتخاب و در میان ناله‌ها و داد و فریادهای والدینشان به شهر اصفهان روانه می‌شدند. سیاح می‌نویسد که هرکسی پول دارد فرزند خود را از مأمورین بازار می‌خرد و خلاص می‌کند و فرزندان اشخاص بیچیز به زور برده می‌شوند. مردم تنفری پایان خود را از این اعمال در داستان عباس و گولگر به طرز هنرمندانه‌ای ارائه داده‌اند.

عاشق عباس در سالهای جوانی محبت خواهر با تمناقلیح خان یعنی پری خانم را به دل می‌گیرد. از طرف دیگر شاه عباس که آوازه زیبای پری خانم را شنیده است، "دهلی بجان" یعنی "بجان دیوانه" را برای آوردن دختر به تبریز می‌فرستد. قبل از این که عاشق عباس وارد تبریز بشود، دهلی بجان به زور دختر را برداشته و با خود به اصفهان می‌برد. عاشق عباس که به تبریز می‌رسد، پس از فهمیدن ماجرا به دنبال پری خانم راهی شهر اصفهان می‌گردد. در اصفهان با مشکلات فراوان موفق به دیدار دلدادهاش می‌شود.

در داستان هیجانات و اضطرابات درونی عباس و پری گولگر خانم با مهارت و استادی تام تصویر می‌شود. عباس يك عاشق ساده و شاه عباس يك فرمانروای مطلق است. و به همین علت است که عباس برای

پیروزی و به دست آوردن دلدارش، به جای مبارزهٔ قهرمانی و چرخش، راه
هنر و سخن را در پیش می‌گیرد. زیرا که تنها وسیلهٔ پیروزی او هنر و
استعداد اوست.

گولگز پری خانم را از تبریز خارج می‌کنند. کاروان بزرگی روانه
می‌شود. این کاروان را دهل‌ی بجان هدایت می‌کند. گولگز پری خانم در
کجاوه‌ای که پیشاپیش کاروان است، قرار دارد. عباس به دنبال کاروان
از تبریز تا اصفهان راه می‌سپارد و درد و رنج خود را در ضمن اشعاری
که می‌خواند، مترنم می‌شود. موضوع اصلی این شعرها شکایت از زمانه و
فلک کجمدار است.

د این سرزمین کوعدالت و انصاف	هانی بوئولکه ده عدالت، دیوان
کسی نیست که به درد من درمانی	یوخ کیمسه ائيله سین دردیمه
سازد	درمان
ساریان بی انصاف هرگز انصاف	هئچ انصافا گلز بی انصاف سر-
نمی‌کند	وان
ساریان می‌کشد و شترن را می-	سروان چکر مایا بؤزلار نرگندهر
پیماید	

من پستی‌ها و بلندی‌ها دیدم	من گزمیشم آلچاق ایله او جانی
د راه‌دلد ارجانم را قربانی	یار یولوندا قوریان دئدیم بو
دادم	جانی
آذربایجان سرزمین مرا به ویرانه	ویرانه قویدولار آذربایجانی
تبدیل کردند	
عباس می‌گرید چرا که دلداده-	عباس آغلار گولگز کیمی یار
ای مانند گولگز ازدستش می‌رود	گندهر

این سخنان از اضطرابات فردی و شخصی عباس زائیده نمی شود.
آنها نشان می دهند که بدبختی عاشق از بدبختی همگانی جدا نیست.

شعرهای عباس زبان به زبان و مجلس به مجلس می گردد و با گذشت زمان
جلا می یابد و با آرزوها و خواسته های مردم جوش می خورد و بدینسان
شعرهایی که نخست بیانگر دردها و رنجهای يك فرد هنرمند بوده، به
تدریج به بیانگر احساسات و هیجانها و اضطرابهای همه مردم تبدیل
می شود.

باز هم در من بیچاره افزون شد	یئنه آتدی من فقیرین المی
چرخ فلک باز هم قلم وارونه کشید	چرخ فلک ترسه چکدی رقی
با اشک چشم همهء نیا را غرق	گوزیا شنا غرق ائیلهرم عالمی

می کنم

قطرات آب به صورت عمانی در	قطره سولا رعمان اولموش آی
آمده است	اولموش

صراحی هادرمجلس من چیده	مجلسیمده صراحی لر دوزولدو
------------------------	---------------------------

شدند

اشک دیدگانم در پیمانه ها	عینیم یاشی قابدان قابا دوز-
--------------------------	-----------------------------

جمع شد

"عباس" گریه کن که دستت از	آغلا عابباس الین یاردان اوز-
---------------------------	------------------------------

دلدارت کوتاه شد

گویا که دوره آخر الزمان رسیده	بوگون آخر زمان اولموش ، آی
-------------------------------	----------------------------

است

عباس عاشقی تنها و بیچاره و بیکس است. در مقابل چشمان او

دلدارش را که به اندازه دنیاها دوست دارد ، می گیرند و می برند . زور او
نیز به هیچکس نمی رسد . در چنین شرایطی ، او یا باید گریه کند و بنالد و
یا اینکه به زمانه نفرین بفرستد .

من عباسم و هرگز روغ نمی گویم من عابباسم هیچ وقت سؤیله مـم
بیالان

ایل و قبیلۀ مرا تالان کردند ائلیمه ئولکمه سال دیلار تالان /
"خوجا" ، "دهلی بجان" ، خوجا ، دهلی ، بئجان ، اللهو-
"اللهوردیخان" ردیخان

نگذارید که دهلی بجان دلدار قویما دهلی بجان یاریم آپاردی
مرا ببرد ،

در اصفهان عاشق عباس با شاه عباس روبرو می شود . در این
بخش درباره ظلم دربار شاه عباسی و چگونگی مجازاتهای او تصویرهای
جالبی به دست داده می شود . شاه عباس وقتی که او را می بیند و می فهمد
که نامزد گولگز است ، امر می کند که او را به چاه آکنده از زهر بیندازند .
لیکن عاشق عباس که "حق عاشقی" است ، در چاه زهرآگین سالم می ماند
شاه عباس برای از بین بردن او تدبیرهای دیگری می اندیشد . لیکن
هیچکدام از این تدبیرها سرانجامی نمی گیرد . خشم شاه عباس افزونتر
می شود . دهنش کف می کند . جلاد را صدا می کند .

عاشق عباس را به طرف چوبۀ دار می برند . او روی خود را بـه
گولگز نموده و می خواند :

فدایت شوم ، دورت بگردم دوروم دولا نیم باشنا
ای یار چشم رستم دارم می روم آلا گوزلو یار گندیرم
اگر بمیرم صدقه سرتو گردم ئولسم یولونا صاد اقا
و اگر زنده بمانم در انتظار می روم قالسام انتظار گندیرم

پری خانم که به مرگ دلدادهاش طاقت نمی آورد ، خود را به روی او می اندازد و می گوید : من از این جدا نخواهم شد . مرا نیز با او بکشید . و داستان چنین ختم می شود : عباس نگاهی به خود کرد و نگاهی به پری خانم که از گردن او آویخته بود . و نیز برگشته به جلاد و بسه چوبه دار نگاه کرد . دلش غبار آگین شد . تنهایی و بی کسی به او اثر کرد . وطن و ایل و تبارش به یادش افتاد . با تمناقلیح آمده و در برابر چشمانش سبز شد . ساز را به سینه اش فشرد و گفت :

بها مرشاه به روی خان ، خان	شاه حکمیلہ خان اوستونہ خان
می رود	گفتدی
دیدہ ام گریہ کن کہ بجای اشک	آغلا دیدم یاش میثرینہ قان
خون می رود	گفتدی
دستم سست شد و زبانم پیچید	قول بوشالیدی دیل دولانیدی
و جانم رفت	جان گفتدی
آخر مرا به پای دارکشاندند و	آخر آپاردیلار دارا گلہمدی
اونیامد .	

عباس می گوید این نام ، نام	عابباس دییہر بوآد یامان آد
جانکاهی شد	اولدی
تنم پراز آتش و دامنم پراز شعلہ	جسمیم آتش ، قوینوم دولی اود
شد	اولدی
من دوست گفتم ولی ہر دوستی	من دوست دئدیم دوستلار منہ
بیگانه شد	یاد اولدی
فاصلہ مان زیاد شد و اونیامد	ایندی اوزاق دوشد و آرا ، گلہمدی
چنانکہ ملاحظہ می شود ، نامزد یک عاشق جوان از دست او گرفتہ	

می شود . شخصیت و حیثیت او لگد مال می گردد و بالاخره به چوبه دار آویزان می شود . لیکن عاشق در آستانه مرگ نیز از معشوقه و هدف و ایده آل خود دست بر نمی دارد . حتی مرگ را نیز با وقار استقبال می کند در داستان عباس و گولگز چهره های جالب دیگری نیز وجود دارد . یکی از این چهره ها "لوت قنبر" یعنی قنبر لخت و پتی است . این شخص ساکن تبریز است . عاشق در تبریز اول بار با او آشنا می شود . قنبر یارهای زیادی درباره عاشق به عمل می آورد . لوت قنبر دوست وفاداری است . او در راه دوست حتی به فدا کردن جانش نیز حاضر می شود . وقتی پری خانم را می خواهند ببرند ، او خبرش را به عباس می رساند .

دورسرت بگردم فدایت شوم	باشناد وند ویم ، قوربان اولد وغوم
عباس - دلدارتورا بردند	عابباس آپاردیلایارینی سنین
من در آتش دردمی سوزم	آلیشیب اودونا بریان اولد وغوم
عباس دلدارتورا بردند	عابباس آپاردیلایارینی سنین

در داستان عباس و گولگز نیز مانند دیگر داستانهای عاشقی محبت بیکران نسبت به سرزمین مادری با ابعاد وسیعی نشان داده می شود . این موضوع مخصوصاً در اشعاری که عباس ضمن رفتن به دنبال گولگز پری خانم ، گفته است ، مشخص می گردد . او به علت دوری از یارو دیار خویش پیوسته در رنج است . عباس سرزمین مادری خود را هرگز فراموش نمی کند .

عباس می گوید که از شهرود یارم	عابباس دیمر ترک ائیلهدیم
دور افتادم	ائلیمی
وازشینه سفیدش گلی نجیدم	بیرد رمه دیم آغ سینهدن گولومی
مرگی که آفریده فلک است در	آرادا وار چرخ فلک ثلومی

میان است

بگذار رویت را ببینم و سپس بمیرم قوی جمالین گوروم اوندان ثلوم
ای یار یار

بنا بر آنچه که آورده شد ، معلوم می شود که داستان عباس و گولگز یکی از بهترین داستانهای مردمی آذربایجان است . این داستان دارای ارزش هنری و فکری برجسته ای است . این داستان به تدریج از صورت يك شرح حال فردی درآمده و به يك اثر مردمی و همگانی تبدیل شده است .

داستان شاه اسماعیل : در این داستان عناصر قهرمانی و محبت هر دو توأماً به کار رفته است . شاه اسماعیل برای رسیدن به محبوب و معشوقه اش به ساز و سخن آگفا نکرده به قهرمانی و شمشیر زدنهای نیز دست زده است . در همین زمینه داستانهای " نور و قنداب " ، " طاهر و زهره " ، " لطیف شاه " ، " شاهزاده سیف الملوك " ، " محمد گل اندام " نیز وجود دارد .

در داستان شاه اسماعیل آرزوهای مردم مبنی به داشتن يك حاکم عادل انعکاس وسیعی پیدا کرده است . و به همین جهت این داستان در ردیف یکی از محبوبترین داستانهای مردم آذربایجان قرار گرفته است . درباره تیب اول داستان ، یعنی شاه اسماعیل نظریات گوناگونی وجود دارد . یکی از محققین می گوید این داستان در ضمن این که با حوادث دوران صفویه ارتباط پیدا می کند ، با نام شاه اسماعیل اول صفوی نیز پیوند نزدیکی دارد . احتمالاً این داستان را عاشقها بعدها به نام شاه اسماعیل اول ساخته اند . به عبارت دیگر : قهرمانیهای شاه اسماعیل و گرفتن حکومت از دست حکام ظالم ، سبب شده است که عاشقهای دوره های بعد ، این داستان را به نام او آفریدمانند . گروهی از محققین

نیز معتقدند که تیپ اول این داستان شاه اسماعیل اول نبوده، بلکه نوۀ او یعنی شاه اسماعیل دوم است. برای اثبات این نظریه دلایلی نیز آورده می‌شود. مثلاً "پدر قهرمان داستان خود شاه است. شاه اسماعیل دوم نیز چنین است. شاه اسماعیل دوم واقعا" نیز بوسیله پدرش مجازات شده و مدت بیست سال در قلعه‌ای محبوس می‌شود: در بعضی از منابع تاریخی ذکر شده است که نجات شاه اسماعیل دوم بوسیله خواهرش پری خانم انجام می‌گیرد. در داستان نیز "رمدار پری خانم" یارپهای زیادی در حق شاه اسماعیل به عمل می‌آورد.

با همه اینها به نظر می‌رسد که نظریۀ اولی بیشتر مقرون به حقیقت است. در این داستان شکی نیست که حوادث زندگی شاه اسماعیل اول خطایی، شاعر و فرمانروا و سیاستگر مشهور دوران صفویه ترسیم می‌شود/ زیرا که شاه اسماعیل خطائی به علت حاکم و شاعر بودنش در توسعه و تکامل تاریخ و تمدن سرزمین خویش نقش مهمی بازی کرده است، و به علت هنرمند بودنش از طرف دیگر هنرمندان و به ویژه "عاشق" ها به شدت استقبال شده است. شاه اسماعیل به عنوان يك شاعر تغزلی، دارای طبعی بلند و عالی بوده است. او بایاتی‌ها و شعرهای عاشقی زیبایی دارد، و شعرهایی را که در وزن هجایی ساخته است، با همه خواسته‌های شعر عاشقی هماهنگی دارد /

شاه اسماعیل علاوه بر اینکه به شعر و هنر ارزش زیاد قایل بود، عاشق مشهور آذربایجان "دیریلی قوربانی" نیز مدتها در دربار او زندگی می‌کرد. قوربانی اشعار زیادی خطاب به شاه اسماعیل اول دارد. شاه اسماعیل خطایی در بین عاشقها دارای حرمت خاصی است. به همین دلیل آهنگ مشهوری به نام "خطایی" و فرم شعری خاصی نیز به همین نام به وجود آمده است. حتی اشعار عروضی خطایی نیز با

شعر عاشقی تطبیق یافته و همراه ساز و بوسیله عاشقها اجرا می گردد .

با مطالعه تاریخ دوران صفویه معلوم می گردد که در قرون ۱۰-۱۱
داستانی به نام شاه اسماعیل خطایی به وجود آمده بوده است . قهر-
مانیهای وی در جنگ چالدران ، جسارت های محبوبه اش " تاجلی خانم " و
اسیر شدن او و همچنین دلآوری های سربازان قزلباش در مرکز ای-
ستان قرار دارد . تاجلی خانم دختری از سرداران شاه اسماعیل به
نام عبدی بیگ است . عبدی بیگ در جریان جنگ با قهرمانی و دلیری
کشته می شود . شاه اسماعیل با تأسف زیاد برای او گریه می کند .

تورا می خواستم که خداوند به ایسته دیگم سن دین الله
من رسانید گتیردی

روی دل سوزانم چون خاکستر اود لولکونلوم اوسته کولی یئتیردی
نشستی

دشمنانم را از میان برداشتی دشمنیمی آرا لیقدان گوتوردی
برای عبدی بیگ می گریم ای عبدی بی دن اوتور " تاجلی "
" تاجلی " آغلارام

تاجلی خانم نیز پس از خوردن تیرهای زیاد و رهایی از دست
دشمنان به همراه برادرش به خدمت شاه اسماعیل می آید . تاجلی خانم
وقتی که اسماعیل را غمگین می بیند ، می گوید :

شاه ایران و خان ترکستانی ایرانین شاهی سان تورکستان خانی

مرشد کامل و جان جهانی مرشد کامل سن ، جهانین جانی

عبدی بیگ فدای شاه شد عبدی بیگین اوله و شاهین قوربانی

تاجلی بیگ نیز فدای تو باد - تاجلی بیگم سنه قوربان ، آغلاما

گریه مکن

همه اینها نشان می دهد که این داستان توأم با نام شاه اسماعیل

اول خطائی به وجود آمده است. البته بعدها این داستان نیز مانند داستانهای دیگر، مستقلاً توسعه یافته و به صورت داستانی که زندگی يك عاشق قهرمان و کوششهای او را در راه رسیدن به دلدادهاش منعکس می‌کند، درآمده است. در مورد نکاتی که از زندگی شاه اسماعیل دوم در این داستان وارد شده است، می‌توانیم بگوییم که این جریان‌ات احتمالاً در ضمن تشکل و تکامل بعدی داستان، بوسیله عاشقها، وارد متن آن شده است. و این نکته‌ها داستان را بیش از پیش غنی تر ساخته است.

قهرمان اصل داستان شاه اسماعیل می‌باشد. شاه اسماعیل فرزند حکمرانی است. لیکن مردم او را با محبت و علاقه خاصی تصویر می‌کنند. زیرا قهرمان جوان بسیار رئوف است. ایده اصلی داستان را تصویر يك حکمران عادل و طنطنه و عظمت حق و عدالت در برابر ظلم و ستم و خود سری و استبداد، تشکیـل می‌دهد.

مردم که در همه عمر خود چنین ماجرایی را ندیده‌اند، آن را دست کم در داستانها و قصه‌های خود خلق می‌کنند و آرزومند پیروزی داد و دادگر می‌شوند. نظامی گنجوی نیز در آثار خود چهره‌های جالبی در همین زمینه به وجود آورده است. در قصه‌های قدیمی نیز به همین مضمون برخورد می‌شود. به جای حاکم غدار و ستمگر، عامه مردم دختر و یا پسر عدالت پرور او را می‌نشانند.

✓ در داستان "نوش آفرین" نشان داده می‌شود که دختر پادشاه که تحمل ظلم و ستم او را ندارد، به کمک مردم، پدرش را از تخت می‌اندازد و خودش به جای او می‌نشیند و کشور را با داد و عدل اداره می‌کند.

این مسئله با جهان بینی آن روز مردم و محدودیت هایی که در آن وجود داشته ، پیوند ناگسستنی دارد . به نظر مردم آن روزگار ، همیشه باید حاکم و فرمانروایی وجود داشته باشد ، لیکن به جای ظلم و ستم و سنگدلی ، عدل و داد را در پیش بگیرد .

شاه اسماعیل نیز از چهره های سمبولیک چنین فرمانروایان عادل و مردم پرور است . لیکن در داستان به عوض ماجراهای سیاسی و اجتماعی زندگی او ، بیشتر فعالیتها و کوششهای او در راه رسیدن به عشق و دلدادهاش ، تصویر می شود . شاه اسماعیل پیش از هر چیز ، عاشق و ستایشگر عشق و محبت است . پدرش همه زیبايان کشور را جمع می کند و به او می گوید : هر کدام را که می پسندی انتخاب کن برایت بگیرم و عروسی بکنم . شاه اسماعیل در جواب چنین می گوید :

حوریان و پریان در باغ جمع	حوریلر ، پریلر ییغیلیب باغا
شده اند	
لیکن هیچکدام مانند " گلزار "	هئچ بیرسی گلزارا بنزهمز
نیستند	

یکی سبز پوشید هود یگری سرخ	کیمی سی آل گئییب ، کیمی قیرمیزی
یکی گل می چیند و دیگری نرگس	کیمی سی گول د ریر ، کیمی نرگیزی
از همه شان زیبا تر د ختروزیر	هامیدان گویچکدی وزیرین
است	قیزی

لیکن او نیز مانند " گلزار " نیست اوداکی هئچ گلزارا بنزهمز

در داستانهای آذربایجان چه عاشق و چه معشوق هر دو پایبند پیمان و عهد و قرار خود هستند و عشق را مقدس می شمارند . تن دادن به مشقتها و رنجها و حتی جانبازی در راه معشوق و معشوقه نخستین

صفحات کتاب عشق آنها را تشکیل می دهد / شاه اسماعیل در راه رفتن به دنبال "گلزار" به دو تن زیبارو برخورد می کند . یکی تنها خواهر هفت تا برادر یعنی "پری خانم" و دیگری "عرب زنگی" است لیکن اسماعیل قول خود را به گلزار فراموش نمی کند و عهد و پیمان خود را نمی شکند در برابر هر دو زیبا رو اعتراف می کند که در سرزمینهای دور دست او را نامزدی هست /

شاه اسماعیل در عین حال يك قهرمان نیز هست . او برخلاف غریب و عباس و مجنون و کرم ، به زور بازو و شمشیر خود تکیه می کند ، و به کمک آن پیروز می گردد و به دلدارش می رسد . او در یکی از گفتگوهای خودش با عرب زنگی ضمن اشاره به این موضوع می گوید :

"عرب" زیاد حرف نزن که از جانم	چوخ دانیشما عرب دویموشام
سیر شده ام	جانا
اگر طالب جنگی وارد میدان	دعوا ایستمییرسن گیرهك میدانا
بشویم	
شمشیر را از غلاف می کشم و آلوده	سیییررم قلینجی بولا شارقانا
به خون می کنم	
راهبده راهبده مرا مرنجان ای	یول وئر عرب ، یول وئر اینجیتمه
عرب .	منی .

این را نیز باید اضافه کرد که شاه اسماعیل وقتی بر علیه ستمگری های / عدیل شاه / می جنگد ، کاملاً "عوض می شود" . او به شاهزاده های تبدیل می گردد که طالب حق و عدالت و امنیت و آسایش مردم می باشد . از این نظر مبارزه شاهزاده جنبه کاملاً "اجتماعی پیدا می کند" . "عدیل شاه" در داستان در نقطه مقابل فرزندش قرار دارد . در آغاز داستان می بینیم که او در حسرت فرزند می سوزد . لیکن بعدها

گمراه و هار می گردد . تمایلات شیطانی و جهانخوارانه او بر محبت
فرزندی غلبه می کند . او فرزندش را به مهمانی دعوت کرده و در صد دزهر
دادن به او بر می آید . ولی نتیجه ای نمی گیرد . دستهای شاه اسماعیل
را با زه کمان او می بندد و چشمانش را در می آورد .

در داستان شاه اسماعیل چهره عرب زنگی نیز جالب است . او کسی
است که از زندگی رنجیده و تصمیم گرفته است که برای عبرت دیگران و از
بین بردن بی ناموسی ، هر مردی را که پیدا بکند ، بکشد . عرب زنگی
در کنار جاده منزلگاهی برای خود درست می کند . کاروانها می زند و هر
که را که مغلوب می کند ، می کشد . او در عین حال با خود عهد می کند
که اگر کسی بر او غلبه یابد ، به عقد ازدواج وی درآید و همسر او
بشود . شاه اسماعیل نیز با عرب زنگی روبرو می شود . روز اول هیچکدام
از آنها پیروز نمی شوند . عرب زنگی به شاه اسماعیل می گوید :

ای پسر مگر می خورد های ویا بنگ	اهلان می ایچمیسن یوخسادا
کشید های	بنگی
از ترس رنگ رخسارت زرد شده	قورخودان سارالیب اوزونون رنگی
مگر نشنید های که عرب زنگی	هله ائشیتمه دین عرب زنگی
بسیاری از امثال تو را سراز تن	چوخ سنین کیمیلر باش وئریب
گرفته است	گدهر

شاه اسماعیل در جواب می گوید :

بیابه جوش و خروش من نگاه کن	بیرسن گل باخ قایناغیما جوشوما
تو نمی توانی به من غلبه کنی	ال وورا بیلمزسن طرلان قوشوما
تماشا کن به دعای گرم شاه	باخ شاه اسماعیلین ترساواشینا
اسماعیل	
راه بد مرا بهد عرب مرا مرزجان	یول وئر عرب یول وئر اینجیتمه منی

پس از پیروزی شاه اسماعیل عرب زنگی به او قول می دهد که
برای همیشه دوست و راز دار او باشد ، راستی نیز چنین می شود . تا
پایان داستان می بینیم که او شاه اسماعیل را از همه سختی ها و ناملایمات
محافظت می کند . حتی دل داده او یعنی گلزار را نیز از دست پسند
غدارش می گیرد . عرب زنگی در سر تاسر داستان مانند سمبول دوستی ها
و صداقت ها معرفی می شود .

در داستانهای آذربایجان به چهره های بسیاری از اینگونه
زنان وفادار برخورد می شود . عده ای از این زنان وقتی به قهرمانان
می رسند که آنها برای رسیدن به دلدار و معشوقه خود راه سفر را در
پیش دارند . این زنان از نظر زیبایی و عقل و تدبیر ، از نامزدها هرگز
پائین تر نیستند . حتی قهرمانان مدتی در پیش آنان می مانند . گاهی
عروسی نیز می کنند . لیکن در بین آنها رابطه زن و شوهری ایجاد
نمی شود . قهرمان که به دل داده خود وفادار است ، شمشیر خود را در
میان خود و این دوست نویافته می گذارد و می خوابد . گاهی نیز چنین
پیش می آید که برای مدتی نیز نامزد فراموش می شود . در داستان
" نوروز و قنداب " ماجرا چنین است . در يك باغچه زیبا بلبل به خاطر
گل جانفش را فدا می کند . بلبل در حالی که به دنبال گل ، به سرعت
خیز بر می دارد ، تیغه خار در دلش می نشیند .

این حادثه نوروز را از خواب غفلت بیدار می کند . او به راه خود
ادامه می دهد (گاهی قهرمان داستان از سفر طولانی خود به همراه
چند تن زیبارو بر می گردد . لیکن فقط یکی از این زیباییان دل داده
حقیقی اوست . دیگران یاران و دوستان قهرمان هستند . در داستان
شاه اسماعیل " رمدار پری خانم " و " عرب زنگی " چنین چهره هایی هستند)
چهره تیپیک این زنان فداکار " رعنا خانم " می باشد که در

داستان "شاهزاده ابوالفضل" شناسانده می‌شود. او خود نیز عاشق با مهر و محبتی است. "رنا" همه عمر و زندگی و هستی‌اش را در راه "شاهزاده ابوالفضل" فدا می‌کند. وقتی که ماجراهای رنا خانم را مرور می‌کنیم، در برابر قلب بزرگ و محبت بی‌کران و عصمت و ناموس و صداقت و دوستی او، حیران و شگفت زده می‌شویم. رنا خانم وقتی که می‌شنود شاهزاده ابوالفضل دل در گرو عشق دیگری داده است، به وضع ناهنجار ری گرفتار می‌شود. . . . رنا خانم گریه کرد و گفت: ای دلدار من خدا نکند که از سر توموئی کم بشود. . . . آیا بعد از تومن دوباره زندگی خواهم کرد؟ من از عشق خبر دارم. می‌دانم که در اختیار خودت نیستی. محبت تو را می‌کشد و می‌برد. من از روز ازل در راه تو از جان خود گذشته‌ام. برو، لیکن به من گوش بده! . . . و سپس برای رسیدن به معشوقه‌اش ابوالفضل را راهنمایی می‌کند و صلاح اندیشی می‌نماید.

در سرتاسر داستان می‌بینیم که رنا، ابوالفضل را برای رسیدن به مقصودیاری می‌دهد و انگیزه همه این کارها نیز محبت علوی و بی‌کران او نسبت به ابوالفضل است.

رنا حتی ابوالفضل را که قطعه قطعه شده است، زنده می‌کند و او را به دختری که دوست دارد، می‌رساند. داستان به صورت تأسف آوری پایان می‌پذیرد. ابوالفضل به کمک رنا خانم به وصال دلدادۀ خود "سرو ناز" رسیده است. به هنگام برگشت به خانه رنا خانم می‌رود. رنا شاد می‌شود. نفس راحتی می‌کشد. زیرا که ابوالفضل که محبوب همه عمر او است، به آرزوی خود رسیده است. لیکن بعد از این، رنا خانم دیگر در صدد زنده ماندن نیست. او تنها با ابوالفضل می‌توانست به زندگی خود ادامه بدهد.

مادری ندارم که مراد لیسوزاند آنام یو خدی سینه سینی داغلا سین

آتام پو خدی فراغیمد! آغلا سین

قوی کنیز لر گوزلریمی باغلا سین

پد ری ند ارم که د رفراقم بگرید

بگذ اری د کنیزان چشمان مرا

ببند ند

حلال ائله د اخی من گند مرا ولدوم

حلال کن که من رفتنی شدم

و بعد از گفتن این که "در یک دل دو محبت جا نمی گیرد"، جام

زهر را سر می کشد و به زندگی خود پایان می دهد .

فاجعه زندگی رعنا خانم انسان را به تفکروا می دارد و او نمی تواند

اند به آسانی خود را از تأثیر این حادثه برهاند .

چهره رعنا خانم را با عرب زنگی می توانیم مقایسه بکنیم . لیکن در

مناسبات آنها با قهرمانان تفاوت های اندکی وجود دارد . در جان عرب

زنگی احساسات دوستی و رفاقت و عشق و محبت توأماً ریشه دارد . لیکن

رعنا خانم فقط به خاطر مهر و محبت پاک و مقدس به قهرمان یاری

می رساند . و این نشان می دهد که مردم آذربایجان در داستانهای

خود به ترسیم عشق و محبت اکتفا نکرده بلکه فلسفه بزرگ دوستی و رفاقت

را نیز جامه زیبا و آراسته هنری پوشانده و آن را بطور استادانه ای

تبلیغ کرده اند .

بین داستان شاه اسماعیل و دیگر داستانهای قهرمانی نکات

مشترکی نیز وجود دارد . (مادر چهره شاه اسماعیل خصوصیات ویژه

کوراوغلو را مشاهده می کنیم . بدینجهت گاهی این داستان را در ردیف

داستانهای قهرمانی قرار می دهند . با وجود این کوراوغلو و قهرمانانش

در راه یک هدف عالی می جنگند . آنها دشمن پاشاها و خانها و خود

کارها هستند . لیکن شاه اسماعیل به طور کلی در راه سعادت و خو

شبختی خود مبارزه می کند . در اینجا نه منافع مردم ، بلکه عشق و محبت

فردی و خصوصی در درجه اول اهمیت قرار دارد .

در داستان کوراغلو مضمون بسیاری از شعرها را زندگی و پیکار - های قهرمانان تشکیل می دهد . درست است که در اینجا نیز مسئله عشق وجود دارد ، لیکن این مسئله در درجه دوم اهمیت و مانند يك عنصر كمكى مطرح می شود . در صورتی که در داستان شاه اسماعیل "عشق" در صحنه اول قرار دارد و قهرمانی نیز در کنار آن به پیش می رود .

در داستان شاه اسماعیل نیز ماجرای درآوردن چشم وجود دارد . لیکن در اینجا نه چشمهای پدر ، بلکه چشمهای پسر که خواهان داد و دادگری است ، درآورده می شود .

"خوجا عزیز" در داستان شاه اسماعیل از چهره های مورد توجه می باشد . خوجا عزیز انسان خیرخواهی است . او شاهزاده را که کور شده و در ته چاه ظلمت سرنگون گشته است ، نجات می دهد . خوجا عزیز در داستان کوراغلو نیز شرکت دارد . خبر گرفتار شدن کوراغلو رانختن خوجا عزیز به "چنلی بئل" می رساند .

در داستان شاه اسماعیل نیز ، شاه اسماعیل پس از بهبودی یافتن چشمهایش راهی قندهار می گردد . در راه به پیرمرد شخم زنی برخورد می کند . پیرمرد می گیرد . پس از پرس و جو معلوم می شود که "عدیل شاه" هر روز برای پیکار با عرب زنگی جوانی را روانه می کند . امروز نوبت پسر همین پیرمرد می باشد . شاه اسماعیل او را آرام می کند و خود به جای پسر وی به جنگ عرب زنگی می رود . این تکه از داستان ، ماجرای کوراغلو را با دودگر پیر به خاطر می آورد .

خلاصه اینکه داستانهای آذربایجان - حماسی و محبت ، در روی هم تأثیر متقابلی داشته اند . شاه اسماعیل و کوراغلو هر دو از قهرمانان محبوب مردم آذربایجان هستند . بدون شك در آفرینش داستان شاه اسماعیل ، داستان کوراغلو از نظر مضمون و شکل مورد استفاده قرار

گرفته است.

✕ داستان علی خان و پری خانم : یکی دیگر از داستانهای محبت که بر اساس ایده‌های قدیمی ساخته شده است، داستان علی خان و پری خانم می‌باشد.

داستان علی خان و پری خانم از نظر ایده‌های اخلاقی موجود در آن و از نظر ساختمان کامل و پخته‌ای که دارد، بسیار مورد توجه است. در این داستان درباره نیکی و حرمت و انسان پروری و سخاوت و عصمت و خیانت و دروغ و دیگر خصوصیات مثبت و منفی انسانی، نکته‌های جالب و ویژه‌ای عرضه شده است. در داستان علی خان و پری خانم چهره‌های بسیار مشخصی نیز وجود دارد. یکی از این چهره‌ها "تاپدیک" می‌باشد او به خاطر نجات زندگی خود، برای همه عمر به حاجی صیاد و خانواده او مدیون است. خانواده حاجی صیاد او را مانند فرزند خود بزرگ کرده است. محمد و پری او را مانند برادر خود می‌دانند.

پس از اینکه تاپدیک از ماجرای اصلی زندگی خود آگاه می‌شود، تمام احساسهای زشت اندرون او بیدار می‌گردد. تاپدیک می‌خواهد به دختری که بیست سال تمام نان و نمک خانواده او را خورده است، تجاوز بکند. دلیل این کار او بعدها روشن می‌شود. تاپدیک می‌خواهد که شریک مال و دولت حاجی صیاد بشود. در داستان می‌بینیم که "خانی" به "تاپدیک" می‌گوید: "برای اینکه از خانه و زندگی نصیبی داشته باشی باید با پری سرو سری پیدا کنی."

روابط طبقاتی موجود در جوامع گذشته انسان را به خیانت و خود فروشی و کارهای زشت دیگر سوق می‌داده است. در آن روزگار، پسر به پدر، برادر به برادر خیانت می‌کرد و دشمنگری می‌نمود. هنر-مندان نیز چهره‌های این انسانهای گمراه را تصویر نموده و به شدت

مورد انتقاد قرار می‌دادند .

در پایان داستان همهٔ نیرنگهای تاپدیق فاش می‌شود و او رسوا

می‌گردد .

دومین چهرهٔ جالب داستان "پری خانم" می‌باشد . پری دختری است پاک‌تر و زلال‌تر از آبهای جویباران . او انسانی است که همهٔ صفات پسندیده را در خود جمع نموده است . پری بیش از اندازه زیبا و به اندازهٔ زیبایی خود با عصمت و باحیاست . در مقابل چشمانش دو فرزند او را می‌کشند . لیکن پری خانم ناموس و عصمت و شرف خود را حفظ می‌کند . با همهٔ ستمگری‌های زمانه می‌جنگد و بالاخره از تمام گردآبهایی هولناک پیروزمند بیرون می‌آید . دلیل محبوبیت او نیز همین بردباری و متانت او است .

پری در سرتاسر داستان مانند انسانی با صداقت و تمیز و شرافتمند تصویر می‌شود . معنی اصلی حیات و زندگی او ، ناموس و عصمت زنانهٔ او می‌باشد . همراه با همهٔ اینها ، او انسانی است که پدر و مادر و سرزمین مادری خود را دوست دارد . در غربت زندگی او بسیار مرفه و زیباست . او همسر کسی است که ثروتمند و عالیجناب است . و به هیچ چیز نیاز ندارد . حتی دو کودک مانند برگ گل نیز دارد . با همهٔ اینها محبت ایل و قبیله و خانواده و پدر و مادر در دل او غوغا می‌کند . برای دیدار آنها به راه می‌افتد . پری مادری مهربان و نوازشگر است . او فرزندان خود را به اندازهٔ عمر خویش دوست دارد و به آنها افتخار می‌کند . لیکن حادثه‌ای پیش می‌آید که او را در دو راهی عجیبی قرار می‌دهد . یا باید به خواستهای زشت وزیر نیرنگ‌باز و انتقام‌جو و ستمگر تن بدهد و یا اینکه فرزندان خود را فدا نماید .

"قارا وزیر" هر دو طفل پری خانم را نوبه به نوبه قطعه قطعه

می‌کند . پری در سرتاسر زندگی خود با ماجراهایی اینچنین روبروست .
او گرسنه و تشنه و عریان می‌ماند، کلفتی می‌کند . لیکن سرانجام حق و
عدالت پیروز می‌گردد و پری خانم بار دیگر به دلدادۀ خود علی‌خان
می‌رسد .

از چهره‌های جالب داستان یکی نیز "بوداخ چوپان" است
چوپان در ادبیات شفاهی مردم آذربایجان از چهره‌های بسیار محبوب
و دوست داشتنی است . از زمانهای بسیار قدیم تا به امروز ، مردم
چهره‌های بسیار جالبی از چوپانهای عقلمند و با تدبیر و مردانه خلق
کرده‌اند . چوپانی که در داستان علی‌خان و پری خانم وارد صحنه می‌شود
نیز چنین است . او پس از اینکه از ماجراهای پری خانم آگاه می‌شود ، تا
پایان با او یاری و همراهی می‌کند . بوداخ چوپان نیز مانند قارا چوپان
دارای صفات برجسته‌ای چون استقامت و ایستادن در سر حرف خود و
صداقت و دوستی است . وقتی که قارا وزیر و علی‌خان در لباس درویشان
به خانه حاجی صیاد می‌آیند ، نوکر او کچل احمد (پری خانم) قصه‌ای
می‌گوید . و حوادثی را که بر سرش آمده است ، نقل می‌کند . در این
موقع چوپان در حالی که چماق خود را در دست دارد ، وارد می‌شود و
جلو در را می‌گیرد و به کسی اجازه ورود و خروج نمی‌دهد . هر دفعه
که قارا وزیر می‌خواهد از آنجا قزار بکند ، مانع می‌شود . وقتی که پری
خانم قصه خود را می‌گوید چوپان بسیار متأثر است و قادر به جلوگیری
از خشم خود نیست . او می‌خواهد انتقام پری خانم را از پدر و مادر او و
از تاپدیق و قارا وزیر بگیرد .

در آغاز داستان می‌بینیم که حاجی صیاد در حسرت اولاد
می‌سوزد . برای داشتن فرزند حتی حاضر به ایشار مال و دولت خود نیز
می‌شود . تا موقعی که به زیارت مکه می‌رود ، هنوز چهره او شناخته‌نیست

حتی شنودگان داستان او را مانند يك فرد نيك و خير خواه می شناسند . لیکن پس از بازگشت از سفر حج ، او به طور کلی عوض می شود . با تکیه به موقعیت پدری به همه اهل خانواده حکمرانی می کند و بدون اینکسه رای همسرش را بخواهد ، فرزندش را به مجازات می رساند . محمد نیز درست مانند يك نوکر ، نه يك فرزند ، دستورهای او را کورکورانه اجرا می کند . پس از این ماجرا ، حاجی صیاد به کلی از نظر شنودگان داستان می افتد . او مانند شخصی بی چهره جلوه گر می شود . وقتی که پری خانم در لباس نوکری در خانه پدر خود خدمت می کند ، انگار که حاجی صیاد به خصلتهای اولیه خود بر می گردد . وقتی که پری خانم به او می گوید : از شهرهای دور دوتا درویش آمده است ، اجازه بدهید آنها مهمان من باشند حاجی صیاد جواب می دهد : پروصدا کن بیایند ، مهمان تو یا مهمان من فرقی باهم نداریم .

و اما چهره "قارا وزیر" از چهره های منفی و منفوری که در داستان نهای مردمی ترسیم شده است ، "قارا وزیر" از همه شاخصتر است . قارا وزیر با حيله و دروغ و حرص و خیانت خود مشخص می گردد . حتی علیخان در موارد بسیاری از پس او بر نمی آید و خود را از فتنه های او بر حذر می دارد . به این چهره منفی ما در دیگر آثار مردمی نیز برخورد می کنیم . در داستانهای قوریانی ، اصلی و کرم ، عباس و گولگز نیز چنین چهره های وجود دارد . به عقیده مردم حاکم باید خود سرزمین خود را اداره بکند و شخصا " دارای عقل و کمال و عدالت باشد . کشور را به دست چنین وزیران حيله گری نسپارد . وزیری که در داستان علیخان و پری خانم تصویر می شود ، يك جلاد و قاتل واقعی است . او برای ارضای میل و شهوت خود ، حتی به ناموس دوست و ولی نعمت خود نیز نظر دارد ، و برای سرگرفتن چنین خیانتی بمقاتل اطفال بی گناه او تبدیل

می‌شود . جنازه اطفال او را در ارابه گذاشته و پیش‌پدرشان می‌آورد و ادعا می‌کند که پری خانم آنها را کشته است .

چهره‌هایی که تحت عنوان " وزیر " ارائه داده شده‌اند ، دشمنان مردم و انسانیت و آزادی و دوستی هستند و دشمنان زندگی و ناموس و حیثیت و زیبایی و معنویات نیک آدمی نیز می‌باشند . مردم با نامیدن اینها تحت عنوان " قارا " یعنی سیاه و سیاهکار ، آنها را با لعنت ابدی قوین می‌سازند و در پایان داستانها پیروزی حقیقت و زیبایی و عصمت و انسا - نیت و عدالت را در برابر این چهره‌های منفور ، ارائه می‌دهند .

داستان علیخان و پری خانم از نظر شکل نیز دارای اهمیت است . برخلاف داستانهای دیگر ، در اینجا ضمن نقل داستان صحنه آرایهایی نیز به عمل می‌آید و ماجراهای آغاز داستان ، برای بار دیگر از زبان پری خانم بازگو می‌شود . این موضوع هر چند که مانند تکرار داستان به نظر می‌آید ، ولی شنونده آن را چون ماجرای تازه ای گوش می‌دهد و این توانایی و خلاقیت برجسته داستانسرا را نشان می‌دهد . داستان دارای اهمیت تربیتی خاصی نیز هست . این اهمیت در تمکین و خودداری علیخان و عصمت پری خانم و صداقت بوداق چوپان ، نهفته است و به همین دلیل است که سالیان دراز ، ماجراهای زندگی علیخان و پری خانم به صورت قصه و افسانه و داستان زینت بخش مجالس مردم بوده و نقش تربیتی خاصی را ایفا کرده است .

سونایندگی .

پایان

۱۳۸۵/۷/۲۵ - مهر ۱۴۰۵

۵۴/۷/۲۲